



روشنفکر و رسالت روشنفکری

خالد شیخی*

چکیده: مقاله‌ی حاضر با یک مقدمه‌ی کوتاه شروع می‌گردد. سپس شرح مختصری بر مفاهیم نزدیک به مفهوم روشنفکر داده شده است، مفاهیمی که گاهی سهواً و عمدتاً در جاهای مختلف به کار گرفته شده اند مانند: نخبه، تحصیلکرده، دانشمند، روشنگر، ... به دنبال آن تاریخچه‌ی مختصری از روشنفکری در جهان آمده است. ادامه‌ی کار را با ارائه‌ی تاریخچه‌ی روشنفکری در ایران دنبال کرده‌ام. و قسمت اصلی کار مربوط می‌شود به نظریه‌ها و آراء نظریه‌پردازان شهیر در باره‌ی روشنفکر. در این قسمت روشنفکر و مفهوم و تأثیر آن در تکامل جامعه بحث و بررسی می‌شود و سعی شده است تا دیدگاه‌های حدود ۵۰ اندیشمند جهانی در این باره آورده شود و از واری و بررسی نظر آنها شاخص‌های مشخص و نسبتاً دقیق برای این گروه ویژه تهیه گردد. لازم به ذکر است که دامنه‌ی این متفکران از افلاطون و ارسطو شروع شده و تا هاینریش هاینه و هابرماس ادامه دارد. اما به دلیل برجسته‌شدن مباحث روشنفکری در قرون ۱۸، ۱۹ و ۲۰ عمدتاً روی اندیشمندان قرون جدید تکیه شده است. از جهت دیگر طیف دانشمندی که از نظریات آنها استفاده گردیده است انواعی از همه‌ی تعلقات فکری و دیدگاه‌های کلان نظری را در خود جمع کرده است که عبارتند از: رادیکال، لیبرال، محافظه کار، چپ گرا، راست گرا، سنتی، فرد گرا، جمع گرا، دینی، غیردینی و ... اضافه می‌گردد که در این نوشته‌ی کوتاه فقط و فقط

* دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی

آراء متفکران خارجی مورد بررسی قرار گرفته است و عمدتاً دیدگاه افرادی که اشتهار بین‌المللی در زمینه‌ی کار فکری دارند، به میان آمده است. بررسی دیدگاه اندیشمندان داخلی وقت لازم و البته طاقت ویژه می‌خواهد که در اینجا از آن گریز زده است. پایان کار با یک نتیجه‌گیری مختصر و ارائه‌ی فهرست منابع تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود.

واژگان کلیدی: روشنگری - نخبه - تحصیلکره - روشنفکران انقلابی - باسواد - منورالفکر - دانشمند - روشنفکر واقعی - روشنفکر قلابی - آرمان روشنفکری - روشنفکر دروغین - جنبش روشنفکری - انجمن‌های روشنفکری - سرمایه‌داری دولتی - ارزش‌های نهایی - فرهنگ - گفتمان اقتصادی - فیلسوف نقابدار - روشنفکر عام - روشنفکر خاص - روشنفکر سنتی - روشنفکر اندامواره - روشنفکر بورژوازی - روشنفکر پرولتاریایی - کارشناس دانش عملی - اشرافیت روشنفکری - ماخوویسم - دولت آرمانی - حوزه‌ی عمومی - روشنفکر حرفه‌ای - روشنفکر آماتور

مقدمه :

در عصر حاضر به دلیل گسترش مراکز علمی - آموزشی و افزایش قابل ملاحظه تحصیلکرده‌ها در اکثر جوامع، بویژه در جوامع جهان سوم و در حال توسعه، بحث بر سر روشنفکر و قلمروهای روشنفکری نیز بالاگرفته است. این که روشنفکر کیست، شاخص‌های روشنفکری کدام است، وظایف او چیست؟ پاسخ به این سؤالات و جستجو در باره‌ی این موجود و مفهوم نسبتاً جدید خوراک بسیاری از رسانه‌های دوران جدید شده است. در این میان رسانه‌های ایران و کردستان هم از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین شایان توجه بیشتر و به ویژه کنکاش در مورد نظریه‌پردازان این حوزه از قلمرو دانش (حوزه‌ی روشنفکری) است.

متأسفانه در جوامع در حال گذر به ظواهر پدیده‌ها توجه شده و اکثراً از محتوای این مفاهیم، شاخص‌های کلی و سابقه‌ی تاریخی مفاهیم غافل می‌مانیم مثلاً افراد یک قشر خاص مثل «قشر دانشجو» را روشنفکر قلمداد می‌کنند. پس جا دارد که به سؤال روشنفکر کیست یک جواب علمی و دقیق داده شود تا از این پس هر کسی با اخذ یک یا چند ویژگی روشنفکری خود را روشنفکر قلمداد نکند.

اما روشنفکر کیست؟ آیا دانشجو، استاد، معلم، روزنامه‌نگار، نویسنده، خبرنگار، گوینده، محقق، انتشاراتی، مترجم، سیاستمدار، جامعه‌شناس و ... را می‌توان روشنفکر به حساب آورد؟ با

کمال تأسف در بسیاری از جوامع و حتی در میان بسیاری از تحصیلکرده‌ها یک یا چند قشر از اقشار فوق‌الذکر را به عنوان روشنفکر می‌شناسند. اما طبق تعارف و تئوری‌های مطرح شده در مورد روشنفکر تمامی آن عناوین و اوصاف جزئی کوچک از کلیت مفهوم روشنفکری هستند تا رسیدن به روشنفکر واقعی پله‌های بسیار زیاد و البته سختی را باید پشت سر گذاشت که در بحث نظریه‌های این مقاله نمونه‌هایی از آن پله‌های صعب آمده است. اهمیت عنوان روشنفکری تا به آنجاست که افراد زیادی برای رسیدن به آن سال‌ها و چه بسا تا پایان عمر در آن راه کوشیده‌اند و به آن نرسیده‌اند و البته روشنفکرانی واقعی هم بوده‌اند که با فرار از آن عنوان بی‌نام و نشان از دنیا رفته‌اند. در هر صورت وجود روشنفکر در هر جامعه‌ای بسیار اندک و شاید در هر عصری تعداد آنها از انگشتان دو دست تجاوز نکند. پس جا دارد که در یدک کشیدن این عنوان تجدیدنظر جدی صورت گیرد و علاقه‌مندان از عناوین تراشی برای خود و یا دیگران برداشته و یا اگر کشته و مرده‌ی لقب هستند دنبال عناوین سبکتری بروند شاید برایشان هضم و جذب شود.

مفهوم روشنفکر مانند همه‌ی مفاهیم زبان بسته‌ی دیگر از تعرض، تجاوز، سرقت و ... انسان‌ها در امان نمانده است. مفاهیم گرانبها و زرینی همچون آزادی، عدالت، عقلانیت و ... همچون روشنفکری همواره در طول تاریخ مورد سوءاستفاده هر کس و ناکسی قرار گرفته‌اند. آنها که معنا و محتوای سنگین آن مفاهیم را می‌دانند با احتیاط برخورد می‌کنند و آنها که نمی‌دانند با کمال اشتیاق آغوش گشوده‌اند و ویرانی به بار می‌آورند. در بعضی جوامع کمتر کسی یافت می‌شود که خود را روشنفکر نداند از یک بچه مدرسه‌ای گرفته تا فلان دکترای آبکی و مقلد و توجیه‌گرا، همچنین کمتر کسی هست که خود را آزاد، عادل و عاقل نداند حداقل در این مملکت هر کسی به خود اجازه می‌دهد که دم از آزادی، عدالت، عقلانیت و روشنفکری بزند، ساعت‌ها در آن زمینه سخنرانی می‌کند و دیگران را که معلوم نیست دامنه‌ی آنها چند میلیون نفر هستند متهم به نداشتن آن اوصاف می‌کند. اگر وضع به این صورت است و همه یا اکثر افراد روشنفکر و عاقل و آزاده و عادل هستند پس این همه مشکلات ناشی از چیست و از طرف کیست؟ آیا به نظر نمی‌رسد که خود این مدعیان عامل بسیاری از مشکلات و مسائل هستند. نمود این پدیده در همه جای این سرزمین عیان است مثلاً اگر یک موضوع مهم سیاسی را از مردم عادی و یا متوسط الحال بپرسیم به احتمال زیاد یک بقال، یک نجار، یک کفاش، یک راننده تاکسی و ... خیلی بیشتر از یک متخصص علوم سیاسی حرف می‌زند و کمتر در گفته‌های خود شک می‌کند و دیگران را

بدهکار کرده و نادان هم قلمداد می کند. اصلاً واژه‌های نمی‌دانم، فکر نکرده‌ام، متخصص این رشته نیستم و ... کم کم از دایره ی واژگان ما حذف می شود. نمونه‌های بارز آن ادعاها در کاندیدا شدن افراد برای پست‌های مهم و کلیدی کشور به خوبی قابل مشاهده است از ریاست جمهوری گرفته تا نماینده مجلس شدن و شوراها ی شهر و روستا، هزاران انسان بی‌سروپا و پر ادعا مثل مو بر سر این جامعه سبز می شوند و با چسباندن چند عکس آوازه ای پیدا می کنند و برای همیشه مدعی می شوند و متأسفانه هیچ کجلی را یارای نابودی این موهای پر پشت و اتفاقاً بی ریشه نیست.

اما بار دیگر باید اذعان کرد که مفاهیم آزادی، عدالت، انسانیت، عقلانیت، روشنفکری و ... باید خیلی محکم و استوار باشند چرا که آن همه جاهل خود را به آنها متصل می کنند و بر دوش آنان سنگینی می نمایند.

شرح مختصری بر مفاهیم نزدیک به روشنفکر

روشنگری^۱: معادل کلمه ی آلمانی Aufklarung و از کلمه ی فرانسوی Lumieres است. روشنگری مولود عصری به همین نام است. عصر روشنگری را باید به منزله ی ارزشیابی عقاید و اصول فلسفی، مذهبی و اجتماعی دانست که طی قرن ۱۸م تاریخ غرب از آن تأثیر پذیرفت. این ارزشیابی به سان یک فیلتر عمل می نمود یعنی عقاید و اصول خرافی و جزمی و نادرست را رد می نمود و باورها و اندیشه‌های منطقی را به آسانی از خود عبور می داد. اندیشه ی عصر روشنگری در جهت آزاد ساختن شناخت بشری از تعصبات فکری و بیانگر جنبش فکری عمیقی در غرب بود که خود مبدأ انقلاب کبیر فرانسه و حتی حقوق بشر شد. فرانسه در مرکز این روشنگری بود. تمام متفکران عصر روشنگری به فکر خوشبختی انسان‌ها و استقلال فکری و آزادی مدنی در جامعه بودند. آنها خرد^۲ و شناخت^۳ را شرط پیشرفت می دانستند.

روشنگران قرن ۱۸ عقیده داشتند که می بایست از تسلط و اقتدار کلیسا بر روح و ذهن انسانها کاست. در عصر روشنگری این شعار که: خوشبختی هر کس بدون خوشبختی تمامی افراد ممکن

^۱ - Enlightenment

^۲ - Reason

^۳ - Knowledge

نیست پدید آید، بعدها یکی از اصول و پایه‌های انقلاب فرانسه شد. کانت^۱ یکی از روشنگران است که انسان‌گرایی^۲ را غایت و هدف می‌شمرد. او مقاله‌ای با نام: روشنگری چیست؟ دارد که به طور مبسوط در این باره بحث کرده است. کانت می‌گوید روشنگران از: روح روشن‌بین و سنجش‌گری برخوردارند. (جهاننگلو، ۱۳۷۴، ۴۵-۴۰). و روشنگری بخشی از کار روشنفکر است نه خود روشنفکر.

نخبه^۳: واژه‌ی نخبه در قرن ۱۷ م برای توصیف کالاهایی با مرغوبیت خاص به کار می‌رفت و بعدها برای اشاره به گروه‌های اجتماعی برتر مانند واحدهای ضربت نظامی یا مراتب عالیتر اشرافیت به کار می‌رفت. قدیمی‌ترین کاربرد شناخته شده‌ی واژه‌ی نخبه در زبان انگلیسی طبق فرهنگ آکسفورد در سال ۱۸۲۳ و برای اشاره به گروه‌های اجتماعی بوده است.

اکنون واژه‌ی نخبه هم در ادبیات ملت‌ها رواج یافته است، که با روشنفکر تفاوت دارد. در نخبه‌گرایی آن چنان که آلبرتونی استدلال می‌کند نخبه‌گرایی با دولت رفاه یا تفکرات عدالت خواهانه‌ی روشنفکران چپ ترکیب شده و تعدیل گشته است. مفاهیم لیبرال دموکراسی با سوسیالیسم را در یکدیگر ترکیب نموده و چیز جدیدی از ترکیب آن دو نام نخبه‌گرایی به وجود آمده است (باتامور، ۱۳۷۷، ۱۹۷).

این اصطلاح در نوشته‌های سیاسی و اجتماعی اروپا تا اواخر قرن ۱۹ م و در بریتانیا و آمریکا تا دهه‌ی ۱۹۳۰ کاربرد گسترده‌ای نداشت. در این هنگام با نظریات ویلفردوپاره‌تو^۴ رواج پیدا کرد. پاره‌تو در رساله‌ی جامعه‌شناسی عمومی^۵ به هر شاخه از فعالیت بشری نمره می‌دهد و به عالیترین نوع هر فعالیت نمره ۱۰ می‌دهد و نمره‌ی صفر را برای ابله تمام عیار در آن رشته یا فعالیت می‌گذارد مثلاً برای یک میلیونر چه از راه شرافتمندانه ثروتمند شده باشد و یا غیر شرافتمندانه نمره‌ی ۱۰ می‌دهد و نمره‌ی صفر را برای فردی می‌گذارد که در نوانخانه به سر می‌برد. او حتی به یک دزد که از همه‌ی دزدان دیگر بهتر و بیشتر می‌دزد نمره‌ی ۱۰ گذاشته و او را

^۱ - Kant

^۲ - humanism

^۳ - elite

^۴ - vilferdo pareto

^۵ - Treatise on General Sociology

نخبه می‌نامد. خلاصه پاره تو سرآمدان هر فعالیت را نخبه می‌نامد. به نظر ریمون آرون^۱ در اندیشه‌ی پاره‌تو: نخبگان کسانی هستند که در مسابقه‌ی زندگی نمره‌های خوبی گرفته‌اند (باتامور، ۱۳۷۳، ۱-۳). کولابینسکا^۲ در اصطلاح نخبه مفهوم برتری را می‌بیند. موسکا^۳ هم به این مفهوم توجه خاص نموده است و آنان را یک اقلیت سازمان یافته می‌داند و سازماندهی‌اش دقیقاً به خاطر اقلیت بودنش است. (باتامور، ۱۹، ۱۳۷۳). روشنفکر خود را وقف جامعه می‌کند ولی نخبه جامعه را وقف خود می‌کند.

تحصیل‌کرده^۴: باتامور در کتاب «نخبگان و جامعه»^۵ تحصیل‌کرده‌ها را همان «اینتلیجینسیا» می‌داند که نخستین بار در قرن ۱۹م در روسیه و برای اشاره به آن دسته از افراد به کار می‌برند که دارای تحصیلات دانشگاهی بودند و صلاحیت مشاغل علمی را بدست آورده بودند. پس از آن برخی از نویسندگان دایره‌ی شمول این اصطلاح را گسترش داده و تقریباً همه‌ی شاغلان پیشه‌ی غیریدی را شامل می‌شد که معادل طبقه‌ی متوسط جدید بود و امروزه نیز تحصیل‌کرده‌ها همان کسانی را در بر می‌گیرد که دارای مدارک و تحصیلات در سطح بالا باشند (باتامور، ۱۳۷۷، ۸۵-۸۴). تحصیلات برای روشنفکر شدن لازم است اما کافی نیست.

باسواد: در سرشماری و آمارگیری‌های ایران باسواد به کسی گفته می‌شود که توانایی خواندن و نوشتن داشته باشد. در ادبیات عرب سواد از سَوَدَ به معنای سیاه شد یا آنچه که سیاه شده آمده است و باسواد کسی است که راز و معنای مطالب سیاه شده یا نوشته شده را بداند. در تعریف یونسکو از باسواد، آمده است که باسواد کسی است که بتواند اندیشه‌ی خود را به دیگری انتقال دهد. در ابتدا این انتقال اندیشه بوسیله‌ی قلم و کاغذ بود اما اکنون غیر از توانایی در استفاده از قلم و کاغذ باید فرد بتواند با سیستم‌های الکترونی (کامپیوتر و اینترنت) اندیشه‌ی خود را به دیگری انتقال دهد و یا مطلب دیگران را دریافت دارد (به کمک پیام‌های الکترونیکی همچون

¹ - R.Aron

² - kolabinska

³ - mosca

⁴ - intelligentsia

⁵ - Elite and society

ایمیل^۱ و ...). (حریری، ۱۳۸۳). سواد هم از مقدمات کار روشنفکری است اما خود روشنفکری نیست.

منورالفکر: منورالفکر فردی است که هر مرجعی به جزء عقل مشترک یا جمعی را بی اعتبار می‌داند که در غرب و شرق بوده و در مقابل آن هم ایستادگی شده است. منورالفکری بصورت علمی جدید در آمد و در تغییر صورت عالم مؤثر افتاد مقاومت در برابر آن دشوار شد و در برابرش سر تسلیم فرود آوردند. منورالفکر یک نقطه‌ی ایده‌آلی دارد، او فکر می‌کند که تاریخ بشر به درجه‌ای از رشد و آگاهی رسیده است که انسان بتواند به کمک آن مسائل خود را حل کند و وظیفه‌ی خود می‌داند که موانع را رفع کند. امروزه منورالفکر جای خود را به روشنفکر داده است. کندورسه نمونه‌ی یک منورالفکر است. منورالفکر با عقل خود موانع فکری، سیاسی و ... را رفع می‌کند. او ایجاد بهشت زمینی را به عهده می‌گیرد.

منورالفکری در سودای آزادی، عقل‌گرایی و بهشت زمینی بود اما مبارزه‌اش در جهت رفع موانع صورت می‌گرفت. انقلاب فرانسه به نوعی انقلاب منورالفکری بود. هگل و مارکس دنباله‌ی دوره‌ی منورالفکری‌اند (رضوی، ۱۳۷۹، ۴۴-۳۱). منورالفکر حالت خام‌تر روشنفکری است نه خود روشنفکری.

دانشمند: دانشمند کسی است که روی یک ماده با واقعیت کار می‌کند و آن را شناسایی کرده و مورد استفاده قرار می‌دهد، او کمتر به پیامد محصول خود می‌اندیشد و به استفاده‌ای که بعداً از محصول او می‌شود نمی‌پردازد مثلاً روی اتم کار می‌کند و آنرا می‌شکافد و از آن بمب می‌سازد و به این توجه نمی‌کند که فردا روی سر چه کسی ریخته می‌شود. اما اگر او علیه استفاده نادرست بمب اتم بیانه صادر کند یک مرحله از دانشمند شدن بالا آمده و روشنفکر می‌شود (سارتر، ۱۰، ۱۳۸۰). دانشمند صرفاً دانش می‌اندوزد (بشیری، ۱۳۷۷، ۲۴۸).

روشنفکر^۲: واژه‌ی روشنفکر معمولاً برای توصیف کسانی به کار برده می‌شود که عمدتاً به کار فکری می‌پردازند. در برخی کشورها لفظ روشنفکر معنای ضمنی خلاق بودن و نقاد بودن را نیز در بر دارد. روشنفکر کسی است که برای اندیشه و فکر زندگی می‌کند. آنها کسانی هستند که

^۱ - E-mail

^۲ - intellectual

از چارچوب‌های سنتی در هر زمینه‌ای فراتر می‌روند. ارزش‌های جدید ایجاد می‌کنند یا به ارزش‌های قدیمی جامعه‌ای نو می‌پوشانند، دستگاه‌های فکری جدید برای تبیین وجوه مختلف زندگی عرضه می‌کنند، با به کارگیری اندیشه و قدرت انتقادی به حل مسائل و مشکلات علمی می‌پردازند، فلسفه‌های جدیدی برای زیستن خلق می‌کنند، از وضع موجود اجتماعی و سیاسی انتقاد می‌کنند و از جنبه‌های چارچوب‌های رایج در اندیشه، فرهنگ، علم و هنر بیرون می‌روند، اندیشه‌های نو خلق می‌کنند، به مصلحت عمومی علاقه دارند، کار فکری مستمر حرفه‌ای اصلی آنهاست. ویژگی‌های دیگر آنها عبارتند از: عدم وابستگی به علایق طبقاتی خاص، تعقل و تفکر در امور جامعه و سیاست و فرهنگ، خلق نظریه‌های اجتماعی جدید، پشت کردن به سنت‌های عامیانه، هدایت جامعه بسوی خواست‌ها و علایق و آرمان‌های راستین در مقابل علایق روزمره و گذرا (و مصرف زدگی و مدگرایی بی‌فایده).

شناخت مشکلات و تعارضات اصلی جامعه و ارائه راه حل و پیش بینی مسیر آینده، بازاندیشی و نواندیشی (بشیریه، ۱۳۷۷، ۱۴۸-۲۴۷). آنها با بعد ذهنی حیات اجتماعی در مقابل بعد عینی و تولیدی آن ارتباط دارند.

روشنفکر دارای ویژگی‌ها و تعاریف و شاخص‌های مهم دیگری نیز هست که در قسمت مربوط به نظریه‌های روشنفکری به طور مسبوط و نسبتاً گسترده مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. هر کدام از اندیشمندان رویکرد خاصی نسبت به آن دارند که به طیف‌های مختلفی مانند: خوشبین و بدبین، افراط و تفریطی، ذهنیت گرا و عینیت گرا، گوشه‌گیری از سیاست و دخالت جدی در سیاست، هشدار دهنده به جامعه و امیدوارکننده و ... قابل تقسیم‌اند. به نظر می‌رسد که هر کدام از این ویژگی‌ها را باید متناسب با زمان و مکان و ساخت اجتماعی جامعه در نظر گرفت نه به عنوان ویژگی دائمی روشنفکر.

تاریخچه‌ی روشنفکر در جهان:

اگرچه به طور دقیق نمی‌توان تاریخ مشخصی را برای پیدایش روشنفکر و پروسه‌ی روشنفکری معلوم کرد اما در صورتی که برخی از شاخص‌های وجودی روشنفکر را در نظر بگیریم می‌توان گفت که در همه‌ی دوره‌های تاریخی، افرادی بوده‌اند که نسبت به اکثریت افراد جامعه‌ی خود دارای ویژگی‌های متفاوت بوده‌اند (ویژگی‌هایی که آنها را از دیگران و زندگی توده‌وار، عادی و روزمره جدا کرده و آنها را به طیف روشنفکران نزدیک نموده است). بنابراین می‌توان آنها را

نسبت به موقعیت ساختاری و تاریخی خود روشنفکر قلمداد کرد. مثلاً یکی از مهمترین ویژگی‌های روشنفکر به اعتقاد اکثر نظریه‌پردازان داشتن دیدگاه انتقادی و بینش منتقدانه نسبت به پدیده‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و... است. البته هدف او از نقد پدیده‌ها و امور مختلف، مشخص کردن مشکلات و نارسایی‌ها و حل آنها به نفع اکثریت افراد جامعه است. فعالیت او برای برجسته کردن نام خود و یا افزودن بر مال و مقام و موقعیت خود نیست. روشنفکر واقعی قطعاً به دنبال شهرت و مال و مقام نیست و هر وقت به دنبال آنها افتاد و علم و آگاهی خود را که یک پدیده کلی است به چنین چیزهایی جزئی بفروشد، خود به خود با روشنفکری خداحافظی کرده و از دایره‌ی شمول روشنفکری خارج می‌شود. او از قهرمان‌پروری و قهرمان‌سازی به شدت متنفر است. او نه تنها برده و اسیر ویژگی‌های منفی خود نیست بلکه غلام حلقه به گوش هیچ مقام و شخصیتی هم نیست. او ابزار دست هیچ کس و هیچ چیز در هیچ کجای جهان نیست. عشق او خدمت به همه‌ی انسانهاست. او با کسی دشمنی ندارد اگرچه همواره از طرف برخی از افراد به عنوان دشمن به او نگریسته می‌شود. در صورتی که این ویژگی مهم (نقد هر آنچه هست) را برای روشنفکر در نظر بگیریم شاید سابقه‌ی وجودی آن به قدمت سابقه‌ی وجود انسانهاست. روشنفکر معتقد به شک مثبت است. او نسبت به قبول واقعیات با احتیاط و دیده‌ی شک می‌نگرد ولی این شک باعث نمی‌شود که بی‌جهت چیزی را رد کند و یا به آن خصومت ورزد اما هیچ چیز را بدون دلایل و علل (منطقی، علمی، عقلایی و اخلاقی) هم قبول نخواهد کرد. بنابراین اگرچه سابقه‌ی تاریخی آن با پیدایش انسان‌ها یکی است اما به طور علمی و کاربرد گسترده، مفهوم روشنفکر به اواخر قرن ۱۹م بر می‌گردد. از نظر مکانی اروپا و کشور فرانسه را مهد پیدایش آن می‌دانند. ریشه‌ی مفهوم روشنفکر به معنی امروزی آن را شاید در روند دادگاهی یافت که در آن آلفرد دریفوس (افسر یهودی تبار در ارتش فرانسه که به ناحق، به خیانت به ارتش فرانسه و جاسوسی برای آلمان متهم شد) محکوم و محاکمه گردید (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۴-۴۳).

دریفوس در ۱۵ ماه اکتبر سال ۱۸۹۴ به جرم خیانت مذکور دستگیر و در دسامبر همان سال محکوم به تبعید ابدی در جزیره‌ی شیطان در ناحیه‌ی گویان واقع در شمال شرقی آمریکای جنوبی شد. پس از حدود ۵ سال و کشف اسنادی جدید که حاکی از بی‌گناهی دریفوس بود، ماجرای محاکمه‌ی وی به یک مسئله‌ی سیاسی و همه‌گیر تبدیل شد. در این رابطه امیل زولا (یکی از اندیشمندان فرانسه) نامه‌ای سرگشاده به رئیس جمهور وقت فرانسه (آقای فور) نوشت با عبارت و

عنوان "من متهم می‌کنم". او ارتش و دادگستری را به اعمال خلاف قانون متهم کرد، که در یکی از روزنامه‌های وقت فرانسه چاپ شد و حدود دویست هزار نسخه از آن به فروش رسید. زولا را به خاطر این نامه محاکمه و به یک سال زندان و پرداخت سه‌هزار فرانک محکوم کردند. بعد از انتشار نامه‌ی زولا بیانیه‌ای با امضای حدود سیصد نفر از نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان فرانسه در همان روزنامه به چاپ رسانده شد و این بیانیه در نزد افکار عمومی به بیانیه‌ی روشنفکران شهرت یافت که ارتش و دادگستری آن زمان فرانسه را ناگزیر به عقب‌نشینی و تجدید نظر در رأی خود کرد و جایگاه ویژه‌ای به روشنفکران فرانسه بخشید و نقش و نفوذ آنان را در جامعه و افکار عمومی گسترش داد (سعید، ۱۳۸۰، ۱۱).

این بیانیه به استواری بیشتر روشنفکران و هویت اجتماعی و همچنین مسئولیت مشترک آنها کمک فراوان کرد. زیرا متفکران و هنرمندان برجسته‌ی کشور از جمله: امیل دورکیم، آنا تول فرانس، آندره ژید، کلود مونه، مارسل پروست، رومن رولان، امیل زولا و ... به جای کرنش در برابر ارتش، دادگستری، هیأت حاکمه و حتی تعصبات عامه‌ی مردم نسبت به یک فرد یهودی، با کمال شهامت نسبت به یک محاکمه ناعادلانه آشکارا به دفاع از دریفوس برخاستند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۴-۴۳).

آن روشنفکران به خاطر دفاع از یک فرد، که آن هم از نظر نژادی و قومیت با اکثریت مردم فرانسه متفاوت بود، صدای اعتراض و دادخواهی سردادند و این مورد نشان می‌دهد که روشنفکر ضدخیانت و طرفدار انسانیت است. طرفدار انسان در هر کجای دنیا که باشد و ضدخیانت از طرف هر کس که باشد. از روی همین ماجرا می‌توان پرسید آیا آنها که امروزه ادعای روشنفکری دارند از کدام خیانت شکایت کرده‌اند و به کدام انسانیت گردن نهاده‌اند؟ می‌توان پرسید که آیا روشنفکران که ادعایشان گوش جهانیان را کر کرده است از قالب تعصبات، گرایش‌ها و وابستگی‌ها بیرون آمده‌اند، یا با آن گرایش‌ها هنوز نسبت به دیگران سوگیری منفی می‌کنند و ادعای روشنفکری بر پیشانی آنان یک برچسب دروغین بیش نیست و به قول ژان پل سارتر آنها روشنفکری قلبی بیش نیستند. از لحاظ تاریخی باید گفت که روشنفکران محصول پیدایش فلسفه‌های مبتنی بر شک و تردید نسبت به عقاید سنتی بوده‌اند. به این معنی در تاریخ اروپا اومانیست‌ها (انسان‌گراها) از نخستین گروه‌های روشنفکری محسوب می‌شوند. در عصر رنسانس هم، راسیونالیسم (عقل‌گرایی) و روشنگری و جامعه‌ی روشنفکری در اروپا گسترش یافته بود. به

طور کلی روشنفکران در غرب محصول روند سکولاریسم (دنیوی شدن)، جنبش اومانیسم (انسان‌گرایی) و لیبرالیسم (آزادی خواهی) بودند. می‌توان گفت که نخستین بار در انقلاب فرانسه کوشیدند اندیشه‌های خود را جامه‌ی عمل ببوشانند. عقل‌گرایی یکی از مهمترین ویژگی‌های فکری روشنفکران در اروپا بود. آرمان‌های روشنفکران در آغاز به صورت لیبرالیسم، راسیونالیسم و سوسیالیسم تجلی یافت (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۴۹-۲۴۷).

تاریخچه‌ی روشنفکری در ایران:

تقریباً از اوایل انقلاب مشروطه (۱۹۰۶م) اصطلاح روشنفکر در ایران مطرح شد (رضوی، ۱۳۷۹، ۳-۵). در سالهای اوایل دهه‌ی ۱۳۲۰ هـ. ش برابر ۱۹۴۰م فرهنگستان ایران، اصطلاح فارسی روشنفکر را به جای مفهوم منورالفکر که صبغه‌ای عربی داشت وضع کرد (بروجردی، ۱۳۳۷، ۴۳). بنابراین از نظر تاریخی لایه‌گذاری و تکوین عناصر فکری روشنفکری در ایران (نسبت به دیگر کشورهای مدرن و حتی کشورهای عربی) ضعیف است (رضوی، ۱۳۷۹، ۳-۵). روشنفکر در ایران به جای انتلکتوئل فرانسوی، انتلکچوال انگلیسی، ایتلیجنسیای روسی و منورالفکر عربی به کار گرفته می‌شود اما روشنفکر از معادل خارجی خود دارای بار معنایی کلی‌تری است و اصطلاحات خارجی روشنفکر که در قرن ۱۹م به وجود آمده بودند تا حدود زیادی دارای بار معنایی مشخص بودند و محدودیت خاصی از نظر معنایی داشتند که هر کسی را به دایره‌ی شمول خود راه نمی‌دادند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۳).

اما در ایران اصطلاح روشنفکر هر فردی از همه‌ی قشرها (با اندکی تغییر نسبت به دیگران) را به خود جذب می‌کرد. یا به زبان دیگر هر کس با کسوره سواد به خود اجازه می‌داد که خود را روشنفکر بخواند و با حمل آن نام سنگین اکثر اوقات نه تنها بار را به مقصد نمی‌رساند بلکه کار را خراب‌تر از قبل تحویل دیگران می‌داد. اکثر کسانی که بعد از انقلاب مشروطه در حکومت‌های پادشاهان اواخر قاجاریه و یا در حکومت‌های پهلوی پدر و پسر ادعای روشنفکری داشتند به چنان سرنوشتی دچار بودند. اما اگر کسانی بوده‌اند که روشنفکر را (بدون لیاقت آن نام) یدک می‌کشیدند در مقابل معدود افرادی بودند که به حق لایق عنوان روشنفکر بودند و نباید تر و خشک را به یکسان در آتش سوزاند.

روشنفکران ایران که از میان دانشمندان، علما، ادبا، نویسندگان و ... برخاسته‌اند در هیچ جای جهان مانند ایران مورد حمله و تهاجم نبوده‌اند. روشنفکران ایرانی در طول تاریخ زندانی

کشیده‌اند، تبعید شده‌اند، از زندگی ساقط شده‌اند، به دار آویخته شده‌اند، قتل و عام شده و متواری شده‌اند. مثلاً خانواده‌ی مولوی از ایران گریخته‌اند، عین‌القضات و سهروردی را سوزانده‌اند، امیرکبیر را رگ زدند و روز روشن در حمام فین کاشان کشتند، دهخدا از ایران فراری شد، میرزا حسن خان صور اسرافیل را به دار آویختند و ... (رضوی، ۱۳۷۹، ۵-۳). خلاصه تاریخ ایران لکه‌های ننگین فراوانی از این نوع برخوردها را بر پیشانی خود دارد. مقوله‌ی روشنفکری در ایران به نا حق گسترده می‌شود و به طور کلی به همه‌ی کسانی اطلاق می‌گردد که با سیستم آموزشی جدید مهارت‌های حرفه‌ای ناشی از آن همدم بودند. یعنی شامل نویسندگان، شاعران، منتقدان ادبی، هنرمندان، دبیران، دانشجویان، استادان، دانشگاه‌ها، پژوهشگران، مترجمان، ناشران، روزنامه‌نگاران، قضات، مهندسان، پزشکان، مدیران و ... می‌شود و همه در مقوله روشنفکری جای گرفتند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۴). اگر چه همه‌ی اقشار، بالقوه دارای نیروهای روشنفکری‌اند اما همه‌ی افراد یک قشر خاص را فقط به دلیل قرار گرفتن در آن قشر، روشنفکر تلقی نمودن یک اشتباه بزرگ و به جد ناروا است. در تاریخ هیچ مملکت مدرنی چنین اشتباه فاحشی روی نداده است. فوکو می‌گوید من در جامعه‌ی فرانسه با هیچ روشنفکری برخورد نکرده‌ام، روشنفکر باید ویژگی‌های بسیار زیادی داشته باشد تا لیاقت آن عنوان را کسب کند. فرانسه‌ای که مهد مدرنیته، انقلاب کبیر مؤثر در جهان، روشنگری، حقوق بشر و ... است، فوکو در آن روشنفکر نمی‌بیند اما در هر شهر و روستای ما کافی است پا به بیرون منزل بگذارید تا هزاران روشنفکر را ملاقات کنید. شاید مشکلی که این پرادعایی و بی‌توجهی به بار آورده است کمتر از مسائل حاصل از سیل و زلزله، آتشفشان، بمباران شیمیایی، استعمارگری، جنگ‌های ویرانگر، کشتار حاصل از تصادفات و ... نباشد چرا که افکار و اعمال این «روشنفکران دروغین» از طرف عامه‌ی مردم بعنوان واقعیت تلقی شده و چه بسا مردم را از جستجوی راه بهتر و درست‌تر اغفال نموده است. این مورد دردی به ظاهر پنهان است ولی به شدت در بیماری جامعه مؤثر است. بزرگترین ضربه‌ی آن متوجه خود جامعه‌ی روشنفکری است، زیرا باعث عدم سازماندهی و اقدام مفید به نفع اکثر جامعه خواهد شد. روشنفکران کذایی در جامعه‌ی روشنفکری واقعی ترکیب شده و همچون سم در عسل همه را مسموم می‌کنند.

روشنفکران ایرانی بر خلاف همتایان خود در هند، پاکستان، الجزایر، مراکش، تونس و ... دوزبانه و به همین خاطر دو فرهنگی نشدند چرا که ایران هرگز از طرف کشورهای اروپایی به طور

رسمی مستعمره نگردید اگرچه استعمار عامل مهمی در استبداد حکومت‌های ایران بود. دو فرهنگی یا چند فرهنگی شدن و یا آگاهی از فرهنگ‌های دیگر حسنی دارد که روشنفکران ایرانی از آن بهره نبرده‌اند، ارتباط با فرهنگ دیگر ملت‌ها یا قومیت‌ها سبب می‌شود تا روشنفکر مشکلات و مسائل آنها را لمس کند و در مواقع لزوم به آن گروه‌ها یا کشورها حق دفاع یا دادخواهی بدهد و یا از آنان شخصاً دفاع کند. روشنفکر باید بتواند به این سو و آن سو برود، ببیند و در قید و بند هیچ تفکر قالبی قرار نگیرد و حق را به حق دار بدهد. متأسفانه در این مملکت به اصطلاح روشنفکرانی ظهور کرده‌اند که همچنان سنتی اندیش، بومی اندیش، متعصب، احساساتی و ... باقی مانده‌اند و حاضر نیستند ندای هزاران انسان مظلوم را بشنوند یا هزاران اشک ریخته بر گونه‌های فرزندان معصوم و گرسنه را ببینند. آنها فقط به دنبال دلایل توجیه‌گر به کمک کلمات نامأنوس و نا آشنا می‌گردند تا خود را روشنفکر بنامند و یا بر ناعدالتی‌ها سرپوش بگذارند. اگر روشنفکری فقط به دنبال بلندآوازی، سرپوش گذاشتن بر بی عدالتی‌ها، بی‌توجهی به مشکلات دیگران و توجیه خیانت‌ها باشد باید موسولینی، هیلتر، چنگیز و تیمور را پدران این روشنفکران قلمداد کرد. آری روشنفکر یعنی دفاع از حق انسان. اگر از طیف روشنفکران قلابی و دروغین بیرون بیاییم و به دامنه‌ی روشنفکران واقعی ایران برگردیم، خواهیم دید که روشنفکران اولیه‌ی ایران نخستین نمایندگان اندیشه‌های نوین به‌ویژه لیبرالیسم، سکولاریسم و تجدد بودند. آنها از عوامل عمده‌ی تکوین ساخت دولت جدیدی بودند که پس از انقلاب مشروطه برقرار شد (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۵۷).

نمونه‌هایی از روشنفکران اولیه و پیشروان جنبش روشنفکری ایران عبارتند از: میرزا ملکم خان، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا حسین سپهسالار، میرزا صالح شیرازی، میرزا یوسف مستشارالدوله، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۵۷). زمینه فکری انقلاب مشروطیت ایران در نتیجه‌ی نشر عقاید روشنفکران اولیه آماده گردید و انجمن‌های روشنفکری مانند: فراموشخانه، مجمع آدمیت، لژ بیداری ایران و انجمن ترقی به فعالیت علمی روشنفکران سازمان می‌داد. روشنفکران ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطه خواهان اصطلاحات گسترده در نظام سیاسی و مالی و ارضی برای رفع اسباب عقب‌ماندگی ایران در مقایسه با غرب بودند و اندیشه‌های آنان در دهها روزنامه و خبرنامه انتشار می‌یافت (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۵۸).

روی هم‌رفته قانون اساسی مشروطه عمدتاً تبلور آرمان‌ها و اندیشه‌های روشنفکران در زمینه‌ی آزادی و برابری بود. بنابراین روشنفکر باید دارای کلیه‌ی شاخص‌های روشنفکری شود از

تحصیلات مالی گرفته تا اعتراض و ... سپس با روشنفکران دیگر بر علیه یک اقدام ناروا، بیانیه بنویسد آگاهی پخش کند، هشدار دهد و صدایش را بلند کند تا از بانگ حلقوم او همه‌ی آنهایی که خوابیده‌اند و یا خود را به خواب غفلت زده‌اند بیدار گردند.

مشخصه‌های اصلی «روشنفکر» از نظر اندیشمندان و نظریه‌پردازان

گروهی از اندیشمندان روشنفکر را همچون وجدان^۱ یک جامعه در نظر می‌گیرند وجدانی که بی‌عدالتی‌های فرد و جامعه را به باد انتقاد می‌گیرد و مورد سرزنش قرار می‌دهد. سقراط و افلاطون از آن نوع اندیشمندانی هستند که می‌گویند: روشنفکران وجدان خرده‌گیر هر جامعه‌ای هستند. آنها روشنفکر را بصورت فردی مجسم می‌کنند که با سرشت چیزها، نه از راه عقاید خویش، بلکه به صورتی بی‌واسطه‌تر، در تماس هستند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۰-۲۹). به نظر آن دو متفکر، روشنفکر نباید بر مبنای پیش ذهنیت‌ها و یا تعصبات و وابستگی‌های قومی و نژادی و بطور کلی آموخته‌های قبلی که به ذهن او ریخته‌اند قضاوت کند؛ بلکه باید با واقع‌بینی و انصاف علمی و با استفاده از ذره‌بین خرده‌گیری و انتقاد به بررسی و واریسی هر آنچه که هست پردازد. برای این هدف و رسیدن به آن سقراط از بیگانگی روشنفکر با جامعه، به خاطر تحت تأثیر قرار نگرفتن و در افکار توده‌ای استحاله نشدن بحث می‌کند. افلاطون به امیدواری جامعه و امیددادن به توده‌ها از طرف روشنفکر به خاطر جلوگیری از سرخوردگی همگانی و جلوگیری از ایستادگی صحبت می‌کند. هر دو معتقدند که روشنفکر از راه عقاید گروه خود نباید با پدیده‌ها و افراد برخورد نماید بلکه با دور ریختن از قضاوت‌های پیشین و حتی به صورتی بی‌واسطه با آنها برخورد نماید. رورتی^۲ در شرح عقاید سقراط و افلاطون معتقد است که این بیگانگی همیشگی روشنفکران با جامعه (که به خاطر آلوده‌نشدن تفکرات و باورهای عامیانه صورت می‌گیرد) باعث می‌شود که روشنفکران آزادانه در جامعه و در دنیای افکار و اعمال، این سو و آن‌سو روند، تا بیابند، یاد بگیرند، و آموخته‌ها را پاک‌سازی و تصفیه کنند بعد آشکار سازند. اما بیگانگی سقراطی تنها زمانی مفید خواهد بود که آن را با امیدواری افلاطونی در هم آمیزیم. یعنی روشنفکر با افکار و اعمال نادرست باید خود را بیگانه سازد و همزمان با آن بیش دقیق و انسان‌گرایانه‌ی خود به مردم

^۱ - conscience

^۲ - Rorty

بیاید، بیاموزد و امید بدهد.

وقتی انسان پیام‌ها و مفاهیم متعالی آن اندیشمندان پانصد سال قبل از میلاد را می‌خواند (سقراط و افلاطون) و سوگیری‌های «به اصطلاح روشنفکران» دوهزار سال بعد از میلاد، خود و جوامع عقب مانده‌ی امروزی را مشاهده می‌کند، جز تأسف و ناسزا چه چیز برایش باقی می‌ماند؟ روشنفکرانی را که جز از راه عقاید خویش نمی‌توانند و نمی‌خواهند ببینند چه باید گفت؟ دسته‌ای دیگر از اندیشمندان ویژگی "انتقاد کردن" را برای یک روشنفکر برجسته کرده‌اند و برای موفقیت در این امر، عدم وابستگی به جنبه‌های اداری و عملی زندگی سیاسی را متذکر می‌شوند. ریمون آرون اهمیت ویژه‌ای به، عدم وابستگی روشنفکر به دستگاه سیاسی می‌دهد او در کتاب "افیون روشنفکران" می‌نویسد: روشنفکران فرانسه در مقایسه با روشنفکران بریتانیا، آلمان و آمریکا معمولاً دارای اعتبار اجتماعی بالاتر هستند چرا که با جنبه‌های اداری و عملی زندگی سیاسی کمتر سرو کار دارند و به شکل افراطی‌تری از جامعه‌ی خویش انتقاد می‌کنند (باتامور، ۱۳۷۷، ۹۰).

ماکس وبر روشنفکران را گروهی از افراد جامعه می‌داند که به علت ویژگی‌های خاص‌شان، دسترسی ویژه‌ای به دستاوردهای معینی دارند، که ارزش‌های فرهنگی تلقی می‌شود و بنابراین رهبری یک جامعه فرهنگی را بدست می‌آورند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۰). یعنی وبر ارزش‌های فرهنگی یک جامعه را چنان با اهمیت تلقی می‌کند که تنها عده‌ای از افراد جامعه را لایق آن می‌داند که به آن‌ها دسترسی پیدا کنند و یا در آن دخل و تصرف نمایند و با استفاده از آن می‌توانند در جامعه و دیگر پدیده‌های مادی و غیرمادی تأثیر بگذارند. این عده (روشنفکران) که به شناخت و اهمیت ارزش‌های فرهنگی دسترسی پیدا کرده‌اند، می‌توانند کشتی فرهنگ یک جامعه را در اختیار گیرند و هدایت و رهبری نمایند و باعث نجات همیشگی آن یا غرق شدن دائمی‌اش شوند. اما نباید فراموش کرد که این افراد به طور ارثی و ذاتی، دارای چنین بینش و شناختی نمی‌گردند. بلکه باید قبل از رسیدن به آن مرحله دارای ویژگی‌های خاصی شوند که به نظر می‌رسد منظور وبر از این ویژگی‌ها: عقلانیت، آگاهی، سیستم فکری سازمان یافته و حتی منزلت و ثروت است. یعنی ویژگی‌هایی که باعث می‌شود تا روشنفکر پخته گردد و اجازه نمی‌دهد که او سربار کسی شود و یا برده‌ی کس دیگر.

یکی از اندیشمندان، واکلاو ماچاژسکی^۱ است. او یک انقلابی اهل لهستان بود که کتابی را با نام "کارگر روشنفکر"^۲ در سال ۱۹۰۵ م. نوشته است. ماچاژسکی معتقد است که جنبش سوسیالیستی عملاً بیانگر ایدئولوژی روشنفکران ناراضی است و موفقیت آن نه در ایجاد یک جامعه بی طبقه بلکه ایجاد طبقه‌ای از حاکمان جدید روشنفکر است که در جامعه‌ای که خود وی آن را سرمایه‌داری دولتی می‌نامید با طبقه‌ی متوسط متحد می‌گردند. البته او در مورد آینده‌ی سوسیالیسم کاملاً بدبین نبود و فکر می‌کرد که از طریق اصطلاح کلی در تعلیم و تربیت، تفرق روشنفکران هم کاهش خواهد یافت و سرانجام یک جامعه‌ی بی طبقه پدید خواهد آمد. مفهوم روشنفکران انقلابی از ماچاژسکی است (باتامور، ۱۳۷۷، ۸۸-۸۶).

شیلز^۳ روشنفکران را کسانی می‌داند که به ارزش‌های نهایی می‌پردازند و در یک جهان بی‌قیدتر زندگی می‌کنند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۰). ارزش‌های نهایی آن نوع ارزش‌هایی است که تلاش اکثر افراد جامعه در نهایت رو به سوی آن دارد مثلاً در بعضی از جوامع رسیدن به سود و سرمایه مالی بیشتر ارزش نهایی تلقی می‌شود (جوامع کاپیتالیست) و در جاهای دیگر رسیدن به عدالت ارزش نهایی خواهد بود (جوامع سوسیالیست).

در مقابل ارزش‌های نهایی، ارزش‌های اولیه وجود دارد که افراد برای زنده ماندن قبل از هر چیز آنها را دنبال می‌کنند اما دستیابی به این ارزش‌های اولیه آنها را راضی نمی‌کند بلکه رضایت او رسیدن به ارزش‌های نهایی است. روشنفکر مورد نظر شیلز در یک جهان بی‌قید و بند زندگی می‌کند یعنی زنجیرها و بندهای سنتی که دست و پای توده‌ها را محکم بسته است بر دست و پای او نیست و طناب و زنجیرهایی که به گردن دلبستگان به مقام و موقعیت و مال هستند مدت‌ها است که از گردن او بیرون آمده است آنها نه در قید سنت‌اند نه در قید دروغ‌های عصر مدرن.

آلوین گولدنر روشنفکران را یک جماعت گفتاری می‌داند که یک «فرهنگ گفتاری انتقادی»^۴ را در جامعه رواج می‌دهند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۰). روشنفکر مورد نظر گولدنر یادآور انقلابیون حرفه‌ای لنین و لوکاش است با این تفاوت که روشنفکر گولدنر در میان تمام اقشار و

^۱ - Waklaw machajski

^۲ - The intellectual worker

^۳ - E.shils

^۴ - culture of critical discourse

طبقات جامعه تفکر انتقادی را رواج می‌دهند اما انقلابیون حرفه‌ای، کارشان آگاهی دادن به طبقه‌ی کارگر است تا آنها را دارای دو خصیصه‌ی آگاهی و اعتراض کنند و به طبقه‌ی پرولتر تبدیل شوند. روشنفکر گولدنر با گفتار و کلام، فکر انتقادی را به جامعه تزریق می‌کند اما انقلابیون حرفه‌ای چه بسا در مبارزه‌ی با سرمایه‌داری اولین گلوله‌ها را هم شلیک می‌کنند یعنی نه فقط با گفتار بلکه با رفتار هم در صف مقدم نقد و مبارزه هستند.

کارل مانهایم^۱ روشنفکران را یک قشر بی‌طبقه و از نظر اجتماعی ناوابسته می‌داند که ادعای سرپرستی فرهنگی دارند. روشنفکران این ادعا را غالباً بر پایه‌ی آموزش عالی‌تر، تخصص حرفه‌ای و کار فکری زیاد خود قرار می‌دهند زیرا زندگی خود را بیشتر از راه کار در مؤسساتی چون دانشگاهها و مراکز علمی، تحقیقاتی، دستگاه اداری دولت، روزنامه‌ها و شرکت‌های خصوصی تأمین می‌کنند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۱-۴۰). عده‌ای از اندیشمندان روشنفکر را فردی می‌دانند که اکثراً به طبقه متوسط جامعه وابسته‌اند اما مانهایم بین روشنفکر و طبقه‌ی اجتماعی هیچ ارتباط خاص و معناداری نمی‌بیند و روشنفکر و طبقه از دید مانهایم دارای رابطه‌ی خاصی نیستند که البته واقعیات تاریخی هم همین مطلب را نشان می‌دهد. مثلاً چگوارای طبقه پایین و جرالدفورد کنار خیابانی می‌توانند نقش روشنفکر بازی کنند همچنان که انگلس سرمایه‌دار هم می‌تواند. وقتی می‌گویند از نظر اجتماعی ناوابسته به این معنا است که روشنفکران خود را وابسته به هیچ اجتماع خاصی نمی‌بینند، درست است که آنها نیز در یک جامعه‌ی مشخص به دنیا آمده‌اند اما نگرانی و گرسنگی دیگران همانقدر او را ناراحت می‌کند که مشکلات قوم خود او را آزار می‌دهد. شادی‌های دیگران همان اندازه او را شاد می‌کند که خوشحالی افراد محیط خود او را به وجد می‌آورد. معنی دیگر ناوابسته‌بودن روشنفکر به این معنا است که او نیازها، هزینه و مایحتاج زندگی خود را از چشمه‌ی همیشه جوشان تلاش خود به دست می‌آورد. روشنفکر مانهایم همانقدر برای کشتار مردم عراق نگران است که برای ضرب و شتم سیاهان در آمریکا و ترورهای دسته‌جمعی در دارفور سودان و مرگ و میر کودکان در آفریقای مرکزی.

مانهایم از لحاظ اهمیت به فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی یادآور ماکس وبر است. روشنفکر مانهایم داعیه‌ی رهبری و سرپرستی فرهنگی جامعه را دارد چراکه در زمینه‌ی آموزش و تخصص و

^۱ - Karl Manheim

کار فکری آنقدر خود را بالا کشیده است که خود را لایق این رهبری می‌داند البته جامعه هم باید به برتری او اذعان نماید.

مانه‌ایم در جمع مستقل روشنفکران قشر نسبتاً بی‌طبقه‌ای را می‌دید که اعضایش نه از یک حوزه خاص، بلکه از حوزه هرچه فراگیرتر زندگی اجتماعی تامین شده و به واسطه‌ی آموزش‌های خویش به یکدیگر گره خورده بودند و در درون خود تمامی گروه‌های اجتماعی تشکیل دهنده‌ی جامعه را فرا می‌گرفتند. تا آنجا که به مانه‌ایم مربوط است روشنفکران به لحاظ داشتن ویژگی‌های فوق، قدرت کسب دیدگاهی نسبتاً کامل و عینی از جامعه‌ی خویش به ویژه از گروه‌های ذینفع و مختلف موجود در جامعه را دارند و می‌توانند مستقلاً در جهت پیشبرد منافع کلی‌تر اجتماع اقدام نمایند (باتامور، ۱۳۷۷، ۸۸).

ریچارد هوفشتا^۱تر ویژگی‌های بیشتری را برای روشنفکر بر شمرده است. به عقیده‌ی او روشنفکر کسی است که بررسی می‌کند، به تفکر می‌پردازد، تردید می‌کند، نظریه می‌سازد و نیروی تخیل خویش را به کار می‌اندازد ویژگی‌های روشنفکر هوفشتا^۱تر نیز اکثراً جنبه‌ی نظری و ذهنی دارند. تردید و شک کردن درباره‌ی هر آنچه هست باعث شناخت و واریسی مجدد شده و بسیاری از جنبه‌های ناپیدا را روشن نموده و بنای واقعیت را ریشه‌شناسی می‌نماید و در نهایت یا واقعیت را کذایی دانسته و بر ملا می‌کند و یا آن را واقعی دانسته و بیشتر می‌شناسد. اهمیت شک و تردید و شک دستوری دکارت تا به آن جاست که بعضی از اندیشمندان آن را همسنگ نسبیست‌انشتین در فیزیک می‌دانند چرا که کمک بسیار زیادی به علوم انسانی و اجتماعی نموده است. هوفشتا^۱تر در نهایت نظریه‌پردازی را نیز جزو وظایف روشنفکر قلمداد کرده است که با در نظر گرفتن این ویژگی به شدت از تعدد و کمیت روشنفکران در هر کشور کاسته شده و به راستی هر کس را نمی‌توان به راحتی روشنفکر نامید (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۴).

نوام چامسکی نیز به بحث درباره‌ی روشنفکر پرداخته و از ارتباط فعالیت‌های روشنفکران غربی با مسائل جهان غیر غربی بحث می‌کند و خود نیز در این راه قدم‌ها برداشته است. او در بسیاری از آثار خود از روشنفکران می‌خواهد که پذیرش ایدئولوژیک آرزوهای سرورانه‌ی "ملت - دولت" های غربی بویژه آمریکا را افشا کنند. چامسکی به رغم گفته‌های راسل و کوبی که

^۱ - Richard Hofstadter

می‌گویند: "در عصر علم روشنفکران آمریکایی از مسئولیت اجتماعی و سیاسی خود دست کشیده‌اند" باز به نظریه‌ی خود اعتقاد راسخ دارد و بدون تردید روش برخورد خود را قابل قبول و لازم برای انجام کار انتقادی می‌داند و می‌گوید این روشی است که بسیاری از روشنفکران آن را در پیش گرفته‌اند.

چامسکی از مظاهر مهم روشنفکری سرسخت و مبارزه جویی اخلاقی، با اعمال غیردموکراتیک و ناعادلانه‌ی دولت‌های غربی نسبت به دنیای در حال توسعه غیر غربی است (هالوب، ۱۳۷۴، ۲۹۱). چامسکی وظیفه‌ی روشنفکر را جهانشمول می‌داند و به روشنفکران غربی متذکر می‌شود که رفتار ناعادلانه و غیرانسانی کشورهای غربی را برای غیر غربی‌ها عیان کنند و پوسته‌ی آراسته‌ی غرب را پاره کنند تا دنیای در حال توسعه غیرغربی فریب آنها را نخورند. یعنی معتقد است که روشنفکر باید مشکلات خود و جامعه‌ی خود را برای خدمت به دیگران روشن نماید. به ویژه در مورد اهمیت زبان‌های گوناگون و متنوع کلامی که به نظر او زندگی بشریت را شیرین تر می‌کند تذکر می‌دهد و اعلام می‌دارد که روشنفکران باید مانع نابودی تنوع و گوناگونی زبانهای ملل مختلف شوند و از غالب شدن، همه گیر شدن یک یا چند زبان جلوگیری نمایند.

اندیشمند دیگری که در باره‌ی روشنفکر بحث بلندی دارد میشل فوکو است. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۴ روزنامه لوموند^۱ یک رشته گفتگو را با روشنفکران اروپایی آغاز کرد و هر هفته آن را به چاپ می‌رساند. بخش وسیعی از ضمیمه‌ی روزهای یکشنبه‌ی آن روزنامه، در آن دوره به برخورد آراء و افکار اختصاص داشت. در ژانویه‌ی ۱۹۸۰ کریستین دالاکامپنی^۲ روزنامه‌نگاری که در لوموند کار می‌کرد تصمیم گرفت که از میشل فوکو درخواست گفتگویی مفصل کند، فوکو نیز بی‌درنگ این درخواست را پذیرفت اما یک شرط اساسی گذاشت و آن شرط این بود که گفتگو با فوکو به صورت بی‌نام به چاپ برسد و نام او (فوکو) مشخص نباشد و هر نشانه‌ای که حدس نام او را دهد پاک شود. فوکو در توجیه یا دلیل این شرط چنین استدلال آورد، از آنجا که صحنه‌ی روشنفکری در چنگ رسانه‌هاست و شخصیت‌های نام‌آور چنان بر اندیشه‌ها تقدم دارند که دیگر اندیشه را نمی‌توان باز شناخت و در نتیجه‌ی آن، کسی که سخن

^۱ - Le monde

^۲ - Christian dalacamagne

می گوید اهمیت بیشتری دارد از آن چه می گوید.

وقتی که جامعه‌ی فرانسه که بانی روشنگری، مدرنیته و دو انقلاب عظیم است که بر جهان تأثیر جدی گذاشته است این وضع را داشته باشد (یعنی نام شخص مهم باشد نه مطلب او)، تکلیف کشورهای عقب مانده که هر چیزی را نشانه و بت می کنند کاملاً روشن است. در بعضی از جوامع اشخاص سال‌های نوری جلوتر از گفته‌ها هستند یعنی اول خود شخص کاریز ما شده و تقدس پیدا کرده است تا جایی که در مغز استخوان‌ها نفوذ کرده و بعداً هر چیزی را بگوید یا بنویسد بدون نقد و شک و تردید پذیرفته شده و خلاف آن کفر قلمداد می شود. تا جایی که حرف پسر یک خان، صوفی، درویش، رئیس یک قبیله، یا یک مأمور سیاسی در چندین دهه ی قبل، سندی ماندگار برای چند نسل خواهد شد.

پس فوکو برای پرهیز از این اثرهای تباه کننده و برای به گوش رساندن گفتاری که نتوان آن را تا حد نام یک فرد فرو کاست معتقد به عرصه‌ی بی‌نامی است. به ویژه این که حربه‌ی بی‌نامی روش مناسبی برای جوامعی است که کارشان مهر تراشی و برجسب‌زنی بر هر حرف تازه است و در یک جامعه‌ی جزم‌اندیش^۱ شده تأثیر بی‌نامی برای ترویج اندیشه‌های نو غیر قابل انکار است.

کریستین از شرط فوکو استقبال کرد و تصمیم گرفت که گفتگو با یک فیلسوف نقابدار و نامشخص انجام گیرد. فقط باید لوموند را که خواستار گفتگویی با فوکو بود به متنی از هیچ کس قانع می‌کرد، این کار دشواری بود اما فوکو نیز انعطاف نشان نداد. این راز تا زمان مرگ فوکو (۱۹۸۴) کاملاً محفوظ ماند و به نظر می‌رسد نادر هستند کسانی که موفق به کشف این راز شدند. بعدها لوموند و انتشارات لادکوورت^۲ اقدام به چاپ دوباره‌ی این گفتگو و دیگر گفتگوهای این مجموعه در یک کتاب کردند و همانند موردهای مشابه، لوموند به طور یک جانبه تصمیم به افشای نام فیلسوف نقابدار گرفت. فوکو به همراه دلاکامپنی پرسش‌ها را نیز تنظیم کرده و با نهایت دقت هر یک از پاسخ‌های خود را بازنویسی کرده بودند. وقتی که کریستین از فوکو می‌پرسد که چرا بی‌نامی برگزیده‌اند؟ فوکو در پاسخ می‌گوید، نزد ما ادراک تحت اشعاع شخصیت‌ها است، نگاهها با علاقه متوجه چهره‌هایی است که می‌آیند و می‌روند، به ناگاه ظاهر می‌شوند و محو

^۱ - dogma

^۲ - La Decouverte

می‌گردند.

فوکو می‌گوید واژه‌ی روشنفکر به نظرم غریب می‌آید، من هرگز با هیچ روشنفکری برخورد نکرده‌ام. کسانی را دیده‌ام که رمان می‌نویسند، افراد دیگری که بیماران را مداوا می‌کنند، گروهی که در زمینه‌ی اقتصاد مطالعه می‌کنند و دسته‌ای که موسیقی الکترونیک می‌سازند، عده‌ای که تدریس می‌کنند، کسانی که نقاشی می‌کشند و کسانی که نفهمیدم اصلاً کاری می‌کنند یا نه (این‌ها را دیده‌ام) اما روشنفکر هرگز. در عوض آدم‌های بسیاری را دیده‌ام که از روشنفکر صحبت می‌کنند و من از فرط گوش دادن به آن‌ها، تصویری از آنچه این جانور می‌تواند باشد برای خود ساختم. کار دشواری نیست، روشنفکر کسی است که معجز و گناه‌کار است. فوکو می‌گوید تقریباً گناه همه چیز به گردن اوست. گناه صحبت کردن، سکوت کردن، هیچ کاری انجام ندادن، دخالت کردن در همه چیز و... خلاصه روشنفکر موضوعی است برای قضاوت، حکم، محکومیت، طرد و... فوکو می‌گوید من ندیدم که روشنفکر بیش از اندازه صحبت کند چون برای من روشنفکر وجود ندارد اما دیدم که صحبت در مورد روشنفکران بسیار فراگیر و البته نه چندان اطمینان بخش است (به نظر می‌رسد که منظور فوکو از کم‌گویی روشنفکر به این خاطر است که به نظر او روشنفکر تا از چیزی مطمئن نباشد صحبت نمی‌کند و آنچه که روشنفکر از صحت آن اطمینان دارد بسیار کم است بنابراین موضوعات قابل اطمینان برای صحبت روشنفکر نادرند و او بی‌جهت یا از روی شک و تردید و یا از چیزی که مطمئن نیست بحث نمی‌کند). فوکو می‌گوید من نیم‌رخ شهری درخشان را می‌بینم که در آن روشنفکر در زندان است و اگر علاوه بر روشنفکر، نظریه‌پرداز هم باشد سرش بالای دار است.

روشنفکری به ادعا و دروغ و تبلیغ و... نیست بلکه یک انسان واقعی و واقع بین با کلامی برنده و منتقد است که با مشکلاتی در عمل روبرو است. وجود او، قلم او، بیان او برای روشن شدن واقعیات و خدمت به جامعه است، نه قهرمان سازی از خود. به همین خاطر یا در زندان قانون است یا در زندان اجتماع و شاید در انتهای این مرحله که مرحله‌ی نظریه‌پردازی است و تئوری او جهان گستر می‌شود احتمالاً سرش هم بالای دار می‌رود. گالیله نمونه‌ی بارز این نوع روشنفکران بود.

فوکو می‌گوید من هرگز قانع نشده‌ام که یک کتاب را به این دلیل که مؤلف آن به تلویزیون رفته کتاب بدی بدانم. اما صرفاً به این دلیل هم هرگز متقاعد نمی‌شوم که کتاب خوبی است

(محض کلام و بیان برای فوکو مهم است نه متکلم آن). فوکو بیان می‌دارد که من بی‌نامی را از آن رو برنگزیده‌ام که از این یا آن انتقاد کنم، کاری که هرگز نمی‌کنم. بلکه این شیوه‌ی مستقیم تر خطاب قرار دادن خواننده‌ی احتمالی یعنی تنها کسی که در این جا برای من مهم است. از آنجا که نمی‌دانی من کیستم، تمایل هم نخواهی داشت که جست‌وجو کنی که به چه دلیل یا دلایلی آن چه را می‌خوانی، بگذار فقط به خود بگویی که این درست است، آن اشتباه است (یعنی نام من باعث تأثیر در قضاوت شما خواننده‌ی گرامی نشود). از این خوشم آمد، از آن خوشم نیامد، همین و بس.

به طور قطع به نظر فوکو نوعی دلخوری سنتی میان منتقدان و نویسندگان کتاب‌ها وجود دارد. دسته‌ی اول احساس می‌کنند که بد فهمیده شده‌اند و دسته دوم فکر می‌کنند که گروه اول می‌خواهند آنها را به بند بکشند، اما همه‌ی این‌ها بازی است. فوکو معتقد است که کثرت نویسنده، گوینده و ... وجود دارد، آنچه موجب رنج ماست خلاء و تهی بودن نیست بلکه اندک ابزارهایی است برای اندیشیدن در مورد هر آنچه روی می‌دهد، حال آن که «چیزهای زیادی برای دانستن وجود دارد». اگر شما این نکته را بپذیرید و اضافه کنید که در دانشگاه‌ها و سایر مکان‌ها، «انبوهی از مردم آموزش می‌بینند» که می‌توانند میانجی‌هایی میان این انبوه چیزها (که هست برای دانستن) و این اشتیاق فراوان به دانستن باشند، آن گاه به سرعت در خواهید یافت که «بیکاری دانشجویان پوچ‌ترین و واهی‌ترین چیز ممکن است». فوکو می‌گوید من فکر می‌کنم که نباید نقد مفید چیزها را با آه و ناله‌های تکراری علیه افراد یکی گرفت. حق دانستن نباید مختص یک گروه سنی یا دسته‌هایی خاص باشد. من می‌گویم (فوکو) که پیوند مردم با فرهنگ باید بی‌وقفه و تا حد ممکن چند شکلی^۱ باشد. نباید از یک سو آن آموزش تحمیلی وجود داشته باشد و از سوی دیگر آن اطلاعاتی که ما را تابع خود می‌سازد. از طرف دیگر عده‌ای را از تحصیل محروم کردن. به نظر فوکو، سکوت ارزش آن را دارد که آموخته شود. (همچنان که گوش دادن، سؤال پرسیدن، نقد کردن و ... ارزش آن را دارد). یعنی به عقیده‌ی فوکو وظایف روشنفکر عبارت است از: سکوت به موقع، بیان به موقع، نقد به موقع و ... (فوکو، ۱۳۷۹، ۸۶-۷۰).

در جای دیگری فوکو از مفاهیم کلی و جهان‌گستر حقیقت و عدالت انتقاد می‌کند و پیامدهای

^۱ - poly morphe

جالب و مهمی برای وظیفه و جایگاه روشنفکر در جامعه معاصر دارد (حقیقی، ۱۳۸۳، ۲۴۷). به عقیده‌ی فوکو برداشت رایج از روشنفکر در مقام «حامل ارزش‌های کلی و همگانی» مانند حقیقت، آزادی، عدالت و ... نادرست است. به نظر می‌رسد فوکو این ادعاها را نوعی سنگ بزرگ برداشتن می‌داند. او در جای دیگری اضافه می‌کند که اکنون روشنفکران کم‌کم فرا گرفته‌اند که به جای ادعای علم به حقایق عام و جهان‌گستر یا کوشش در دفاع از عدالت و حقیقت برای همگان، در موقعیت مشخص زندگی و حرفه‌ی خود (بیمارستان، آزمایشگاه، تیمارستان، خانواده و ...) فعالیت می‌کنند. این بی‌تردید در کی بی‌واسطه‌تر و مشخص‌تر از مبارزه به آنها داده است. در اینجا فوکو از روشنفکر خاص در برابر روشنفکر عام دفاع می‌کند. به عقیده‌ی فوکو نمونه‌ی روشنفکر در قرن ۱۹ و اوایل ۲۰ نویسنده‌ی نابغه بود. ولی امروزه نمونه‌ی روشنفکر دانشمند رشته‌های علمی مشخص و به ویژه بیولوژی و فیزیک است. شخصیت روشنفکری او نیز در موقعیت حرفه‌ای وی شکل گرفته است.

روشنفکر خاص برخلاف روشنفکر عام دیگر خود را سرمشق و نمونه‌ی شهروند خوب نمی‌داند و مدعی جنگ با بی‌عدالتی کلی نیست. در عوض او کسی است که با جمعی کوچک از افراد، خواه در خدمت دولت، خواه دولت کار می‌کند و از توان محدودش برای مبارزه با قدرت و مقاومت در مقابل قدرت - آن هم فقط در حوزه‌ی کار خود - و موقعیت خود استفاده می‌کند (کار بر روی گروه کوچک امروزه در علمی به نام روانشناسی اجتماعی اهمیت ویژه یافته است حتی در بعضی از مکاتب جامعه‌شناسی هم مورد توجه جدی قرار گرفته است از جمله نظریه‌های گافمن، مید، بلومر، روزنبرگ، کولن، مرتن و ...). فوکو در مقابل روشنفکر خاص خطرهایی مانند گروه‌گرایی، سکتاریسم، صنف‌گرایی و ... را می‌بیند. اگرچه او این خطرات را می‌بیند اما برای نجات از آن راه حلی ارائه نمی‌دهد. بی‌تردید این مورد که دانشمندان باید با دانش تخصصی و در حوزه‌ی خاص خود کار کنند کاملاً صحیح است اما تنها یک شرط لازم است و برای شرط کافی در راه رسیدن به انسانیت باید نه تنها در سطح جزئیات فعالیت نمود بلکه کلیات را نیز همواره در نظر داشت. چرا که به عقیده لوکاش فناشدن در جزئیات انسان را از کلیت مشکلات غافل نموده و رسیدن به مقصد را غیرممکن یا بسیار سخت می‌کند. یعنی نه تنها به روشنفکر خاص نیاز داریم بلکه باید روشنفکر عام را نیز مورد توجه جدی قرار دهیم (حقیقی، ۱۳۸۳، ۲۴۷-۲۵۵).

ژولن بندا^۱ اندیشمند دیگری است که در سال ۱۹۲۷ کتابی را تحت عنوان «خیانت روشنفکران» منتشر کرده است. منظور او از خیانت روشنفکران، خیانت خود روشنفکران به آرمان روشنفکری است. او آرمان روشنفکران را کلیت‌های جهانی و ارزش‌های جاودانه از قبیل حق، عدالت، آزادی و ... می‌داند. بندا اظهار می‌دارد که روشنفکران به نفع سودهای عملی خود، به وظیفه‌ی خود (آرمان روشنفکری) خیانت کرده‌اند. بندا ترجیح دادن منافع طبقاتی را خیانت روشنفکران می‌داند. او روشنفکران را وجدان بشریت معرفی می‌کند. بندا روشنفکران را عالمانی می‌داند که برآستی تعدادشان نادر است چرا که حامی معیارهای ابدی حقیقت و عدالتی به شمار می‌آیند که خصوصاً به این جهان تعلق ندارند. بندا می‌گوید روشنفکران واقعی کسانی هستند که در فعالیتشان اهدافی کاربردی را تعقیب نمی‌کنند، آنها لذت را در تجربه‌ی کار هنری، متافیزیکی و تصرف کارهای غیرمادی و برتری‌های غیرمادی جستجو می‌کنند. انگار که کار عملی، انسان را از پروازهای بی‌قید و شرط دنیای ذهنی باز می‌دارد. یعنی به آن پیامی اشاره دارد که سارتر و برتولد برشت در نیای احساس و خیال می‌جویند. چهره‌ی روشنفکر به نظر بندا کسی را شامل می‌شود که قادر است در برابر قدرت، حقیقت را به زبان آورد (سعید، ۱۳۸۰، ۴۷-۴۰).

خوزه اورتگای گاست^۲ فیلسوف معروف اسپانیایی در نیمه‌ی اول قرن ۲۰ کتابی را تحت عنوان «تماشاگر» به چاپ رساند. در آن کتاب روشنفکر را فردی معرفی می‌کند که از زندگی درونی برخوردار است و هر لحظه می‌داند که چه فکر می‌کند و برای چه چیز فکر می‌کند. در حالی که از نظر او سیاستمدار از خویشتن خود بی‌خبر است، زیرا نه برای خود بلکه برای هیاهوی دنیای خارج از خویش زنده است. بنابراین اگر روشنفکر وارد حوزه‌ی سیاست شود وظیفه‌ی اصلی خود را از دست خواهد داد و هیاهوی دنیای خارج او را دنبال خود می‌کشد تا مسائل و مشکلات انسان‌ها (جهانبگلو، ۱۳۷۴، ۶۹). این امر باعث می‌شود به نوعی توجیه‌گر حفظ وضع موجود شود.

اندیشمند بعدی **آنتونیو گرامشی**^۳ است. یکی از دل‌بستگی‌های اصلی گرامشی در کتاب دفترهای زندان مفهوم روشنفکر است یعنی بررسی روشنفکر همچون مقوله‌ای جامعه‌شناختی،

^۱ - Julin Benda

^۲ - Jose ortegay Gasset

^۳ - Antonio Gramsci

ژرف اندیشی درباره‌ی روشنفکر در مقام تولیدکننده‌ی فرهنگ و ایدئولوژی. «سرافا» یکی از دوستان گرامشی که همیشه می‌خواست اراده‌ی گرامشی را برای زنده ماندن تقویت کند، هنگامی که شمارش معکوس جسمی و روحی گرامشی را در زندان حس می‌کند، درگیر شدن و درگیر کردن او را با مشغله‌ای فکری درباره‌ی روشنفکر پیشنهاد می‌کند. کاری که ما معمولاً در اینگونه موارد به دلخوشی‌های دروغین و مسکن‌های موقتی پناه می‌بریم. کار سرافا نشان می‌دهد که برای زنده ماندن باید فرد را به کار واداشت، به نوعی نشان می‌دهد که کار عامل ماندگاری و مانع نگرانی انسان است، در صورتی که کار این همه اهمیت داشته باشد پرهیز از تلاش از طرف برخی افراد جای تعجب دارد و غافل از اینکه خود به خود، خود را به دام نگرانی و نابودی می‌برند. امروزه کار درمانی برای برخی از بیماران روانی روشی برای کاهش بیماری‌هاست.

یکی از خدمات گرامشی بحث درباره‌ی روشنفکران قرن ۲۰ می‌باشد. بدون مفهوم روشنفکر چه بسا نظریه‌ی انتقادی گرامشی نیز وجود نمی‌داشت. نظریه‌ی روشنفکر گرامشی، دست کم حاوی چهار الگو برای تحلیل بحث روشنفکری است:

۱- روشنفکر سنتی^۱ که شامل: هنرمند، فیلسوف و شاعر می‌باشد. با استناد به نوشته‌های آغازین گرامشی (نوشته‌های پیش از سال ۱۹۲۰) می‌توان گفت که مفهوم او در آن زمان عمدتاً محدود می‌شد به مقوله‌ی نویسندگان فرهنگی، ناشران اندیشه‌ها و ارزش‌ها از طریق متون کتبی. چون گرامشی روزنامه‌نگاری ورزیده بود از نقش ارتباطی، فرهنگی و ایدئولوژیک فیلسوفان و شاعران به ویژه نویسندگان آگاه بود. او چاپ را وسیله ارتباط و دوست مردم می‌دانست و روشنفکران منفرد نزد گرامشی نقش رهبران مردم را ایفا می‌کردند. در این معنا برداشت گرامشی از این نوع روشنفکر متوجه نقش ایدئولوژیک و ارتباطی این مقوله است. روشنفکران در مقام متفکر، فیلسوف، نویسنده و روزنامه‌نگار می‌توانند در ایجاد فرهنگ نوین و دموکراتیک نقش رهبری کننده‌ی مهمی را بازی کنند. پس گرامشی جوان در مقالاتی که پیش از فعالیت در مقام یکی از رهبران جنبش کارگری ایتالیا، نوشت بر نقش ایدئولوژیک و آموزشی نویسنده‌ی روشنفکر تأکید می‌کرد. بنابراین او تا سال ۱۹۲۰ برداشتی از نقش روشنفکر داشت که می‌توان آن را درک ایده‌آلیستی و سنتی از روشنفکر نامید. چرا که ایتالیا در آن سالها شمار اندکی تحصیل کرده و

^۱ - Traditional Intellectual

انبوهی بی سواد داشت و تحصیل کرده‌ها نقش اخلاقی و فرهنگی مهمی در آموزش توده‌ها داشتند. مثال‌های دیگر او از روشنفکر سنتی عبارت بودند از: مدرسین، کشیش‌ها، مدیران، کارگزاران و ... که کارشان از نسلی به نسل دیگر تداوم می‌یابد.

۲- ساختار احساس و جامعه‌ی روشنفکری: در حوالی سال‌های ۱۹۲۰ و بعد از آن، گرامشی سخت درگیر مبارزه‌ی سیاسی بود و از کار در میان کارگزاران صنعتی شمال ایتالیا تجربه ارزشمندی کسب کرده بود که در برداشت او از روشنفکران تغییری جزئی به وجود آورد. روشنفکر جدید گرامشی دیگر از بالا حرف نمی‌زد و مرجع نشر اندیشه‌ها و ارزش‌ها نیست. تقریباً در سال ۱۹۱۷ بود که گرامشی چون روشنفکر هنوز با شور انقلابی جوانی سخت به لیبرال‌های بورژوا و منفعلان سیاسی می‌تاخت و در همان حال با جبونی مدعیان بی‌طرفی سیاسی، ریاکاری مدعیان پاکدامنی و نفرت‌انگیزی انگل‌هایی که تظاهر به بی‌تفاوتی می‌کنند به جدل بر می‌خاست و اعلام کرد، از بی‌تفاوتی‌ها متنفرم.

در اوایل ۱۹۲۰ تا اواسط این دهه بیان گرامشی تغییر کرد و رویایی بیگانه‌وار جا را برای مذاکره‌ی ثمربخش سیاسی نیز باز می‌کند. در این مرحله روشنفکران چپ‌گرا بنا به مصلحت سیاسی با روشنفکران منفرد بورژوا و به ویژه روشنفکران ضد فاشیست بورژوازی لیبرال وارد مکالمه و حتی ائتلاف می‌شوند. همزمان با آن در حرکت‌های فرهنگی که توان فکری طبقه‌ی کارگر را به کار می‌گیرند و ارتقاء می‌دهند، شرکت می‌کنند و گرامشی خود به این برنامه سیاست فرهنگی عمل می‌کند.

با توجه به مقاله‌ی ای که گرامشی تحت عنوان «مسأله‌ی جنوب» نگاشته است، روشنفکران جنوب ایتالیا «که اکثراً فقیر و روستایی‌اند» عمدتاً ابزار دست دستگاه‌های سرکوب دولت قرار می‌گیرند. او کارمندان نظامی، پلیسی، حقوقی، قضایی و ... را اکثراً از جنوب می‌داند. او شصت درصد کارمندان ادارات دولتی را از مردم جنوب می‌داند (که به حفظ وضع موجود کمک می‌کردند). این روشنفکران به اجرای نقش میانجیگری میان توده‌ها و دستگاه‌های گوناگون دولت ادامه می‌دهند و به پذیرش وضع موجود مشروعیت می‌بخشند.

۳- روشنفکر نوین، متخصص منتقد، روشنفکر اندامواره یا روشنفکر ارگانیک^۱: در اینجا

^۱ - Organic Intellectual

گرامشی از زاویه‌ی متفاوتی به مسأله می‌نگرد و به مقاومت برخی از جوامع روشنفکری و در واقع مقاومت تاریخی روشنفکران ایتالیا در برابر دگرگونی می‌پردازد و در دفترهای زندان شرایط امکان‌پذیری نوع جدید و بالنده‌ای از جامعه‌ی روشنفکر را بررسی می‌کند. این دو مبحث مهم کتاب دفترهای زندان یعنی: (۱) مقاومت در برابر دگرگونی (۲) ایجاد روشنفکر نوین (یا روشنفکر بالنده) را می‌توان تحت عنوان روشنفکر سنتی و روشنفکر اندامواره شرح داد. پس روشنفکر سنتی نماینده‌ی مقاومت سیاسی در برابر دگرگونی دنیای فئودالیسم و یا سرمایه‌داری است و روشنفکر اندامواره نماینده‌ی دنیای بالنده‌ی سوسیالیسم. پس ساختار احساس که مساوی جامعه فرهنگی، انتقادی و روشنفکری است با شرایط پیدایش روشنفکر سنتی رابطه دارد. گرامشی می‌گوید هر شیوه‌ی تولید عمده‌ای یا هر فرم‌اسیونی (منظور او ۴ فرم‌اسیون عمده مورد نظر مارکس که در فاصله‌ی کمون اولیه و ثانویه قرار دارند: فرم‌اسیون برده‌داری، فئودالیسم، بورژوازی، سوسیالیسم است)، روشنفکران و مشروعیت دهندگان خاص خود را تولید می‌کند.

تاریخ روشنفکران گرامشی، روشنفکر سنتی ایتالیا را به خاطر پشتیبانی نکردن از آرمان‌های دمکراتیک یعنی به خاطر مقاومت در برابر دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی، به باد انتقاد می‌کشد. اما این نقد، روشنفکر اندامواره را که برخاسته از نظم سرمایه‌داری است شامل نمی‌شود. روشنفکر نوین اگرچه اصل و نصب سرمایه‌دارانه دارد اما در برابر دگرگونی مقاومت نمی‌کند. وظایف نوین و بالنده‌ی روشنفکر آینده‌ی گرامشی، هم تخصصی و هم غیرتخصصی است. ۴- روشنفکر عام: گرامشی در اینجا تفاوت روشنفکر و غیر روشنفکر، فعالیت‌های روشنفکری و غیر روشنفکری را از میان بر می‌دارد. او می‌گوید همه‌ی مردم در مقام استفاده‌کنندگان از زبان به عنوان عامل مهم فرآیندهای ارتباطی، دست‌آورد فیلسوف و روشنفکرند، زیرا زبان نه تنها دستور بلکه تمامیتی از درک‌ها و مفاهیم معین است. زبان حاوی برداشت ما از جهان است. مردم همه از آن رو که با درک و داوری درباره‌ی تجربه‌های خود به زبان عقل متعارف چیزها را معنی می‌کنند مآلاً فیلسوف‌اند. اهمیت گرامشی به زبان یادآور چامسکی و هابرماس است. آن‌جا که هابرماس از مارکسیست‌های جزمی به خاطر اهمیت دادن محض به کار و غافل ماندن از زبان ایراد می‌گرفت. جهانشمولی روشنفکر گرامشی تداعی‌کننده‌ی هستی‌شناسی مارکسیستی و اخلاق ارسطویی است. این جهانشمولی یادآور «خود را بشناس» ویکو است زیرا انسان‌ها را به آگاهی از این واقعیت فراخواند که آنان با بهره‌گیری از امکانات خود و از جمله زبان، موجوداتی تاریخی‌اند و نه تنها

ساخته‌ی تاریخ بلکه سازنده‌ی آن نیز هستند. در حالی که ویکو امکان آگاهی تاریخی‌مند را تنها به روشنفکران نسبت می‌دهد، گرامشی این امکان را برای تمامی انسان‌ها قائل است، (هالوب، ۱۳۷۴، ۲۹۰-۲۴۹).

روشنفکران ارگانیک گرامشی فعالانه در جامعه درگیرند یعنی دائماً در راه دگرگون کردن اندیشه‌ها و رشد و توسعه بازارها می‌کوشند (سعید، ۱۳۸۰، ۴۲).

گائتانو موسکا^۱، علاوه بر بحث در مورد نخبگان مفهوم روشنفکر را نیز به مطالعه گرفته است. موسکا روشنفکران را گروهی کما بیش مستقل به شمار می‌آورد که میان بورژوازی و پرولتاریا ایستاده‌اند و می‌توانند هسته‌ی یک گروه نخبه‌ی جدید و شایسته‌تر را تشکیل دهند. موسکا در کتابش نظریه‌ی حکومت^۲ آرزو می‌کند و اظهار می‌دارد، اگر یک طبقه‌ی اجتماعی وجود داشته باشد که حاضر شود «ولو برای مدتی» منافع خصوصی خویش را کنار بگذارد و بتواند با وارستگی لازم «خیر عموم» را در نظر گیرد، این طبقه یقیناً همان طبقه‌ای است که به واسطه‌ی آموزش‌های فکری سخت خویش دارای عناصر مساعد برای اصالت منش، افقهای وسیع فکری و توانایی‌های گسترده می‌باشند. آن طبقه و فقط آن طبقه است که آزادان، خیر حال را برای دفع شر آینده قربانی خواهد کرد (که منظور او از این طبقه‌ی جدید همان روشنفکران است) (باتامور، ۱۳۷۷، ۸۷).

متفکر دیگر که بحث دامنه داری درباره‌ی روشنفکر دارد یک آمریکایی فلسطینی تبار به نام ادوارد سعید^۳ است. به عقیده‌ی سعید روشنفکر فردی است که استعداد آن را دارد تا یک پیام، نظر، نگرش، فلسفه و یا عقیده‌ای را برای مردم و به مردم باز نمود، مجسم و بیان کند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۱-۴۰). سعید اظهار می‌دارد که در تاریخ مدرن بشریت، هیچ انقلاب بزرگی بدون حضور روشنفکران تحقق پیدا نکرده است به علاوه هیچ جنبش ضد انقلابی بزرگی نیز بدون روشنفکران بوجود نیامده است. او می‌گوید: روشنفکران پدران و مادران جنبش‌ها و البته پسران و دختران و حتی برادرزادگان و خواهرزادگان حرکت‌ها بوده‌اند (بروجردی، ۱۳۷۷، ۴۳). لاسول

¹ - Mosca

² - Teorica die Governi

³ - Edward said

هم در این زمینه که انقلاب‌های قرن ۲۰ را روشنفکران رهبری کرده‌اند با سعید همصداست. اما اضافه می‌کند این روشنفکران توانسته‌اند تحت لوای سوسیالیسم، خود را به قدرت برسانند (باتامور، ۱۳۷۷، ۸۷).

به نظر سعید چیزی به نام روشنفکر خصوصی وجود ندارد چرا که شما از همان لحظه که (حرف می‌زنید) و کلمات را بر روی کاغذ می‌نشانید و سپس به چاپ می‌رسانید به جهانی همگانی گام نهاده‌اید. او می‌گوید چیزی به نام روشنفکر همگانی نیز وجود ندارد، یعنی کسی که وجودش فقط به عنوان یک رئیس بی‌نفوذ، سخنگو، نماد یک انگیزه، جنبش یا حرفه مطرح است. سعید می‌گوید هیچ چیز بیشتر از آن عادت ذهنی روشنفکر که او را وادار به طفره رفتن یا کناره‌گیری می‌کند قابل سرزنش نیست. سعید روشنفکر را «انسانی گیتی باور» می‌داند، بر خلاف فوکو که به روشنفکر ویژه اهمیت می‌دهد. روشنفکر مورد نظر سعید همان روشنفکر «آنا تول فرانس» است یعنی فردی که در امور مربوط به منافع و مصالح عمومی جامعه دخالت می‌کند و واکنش نشان می‌دهد. پس قطعاً حاکمانی که فقط به فکر مصالح و منافع خود یا یک گروه ویژه هستند نظر آنها را به دیوار سانسور و ممیزی می‌زنند. سعید مانند هابرماس و هاینریش هاینه به روشنفکران می‌تازد که نوعی گوشه‌گیری منفعلانه را برگزیده‌اند.

سعید به جزم‌اندیشی و فراموش کردن «نقد معطوف به خود» هم تذکر می‌دهد. او بیان می‌دارد که روشنفکر فردی است که علت وجودیش بازی کردن نقش نماینده و نمایندگی همه‌ی آن مردم و مباحثی است که در فرآیند جریان زندگی، عادی یا فراموش شده اند یا عمدتاً نادیده و نشنیده گرفته می‌شوند. کار روشنفکر آمریت نیست بلکه بنا نهادن آن چیزی است که فوکو «پیوند های افقی»^۱ می‌نامد یعنی یک نظام تمام عیار از شبکه‌ها و پایگاه‌های مردمی که البته کاری بسیار دشوار است. او یکی دیگر از وظایف روشنفکر را تلاش برای «شکستن قالب‌های ذهنی» می‌داند قالب‌هایی که محدود کننده‌ی تفکر و ارتباط بشری‌اند. اهمیت این نکته که: هایدگ، فوکو، دلوز و سعید به جزم‌اندیشی روشنفکر تذکر می‌دهند، نباید دست کم گرفته شود. یعنی روشنفکر برخلاف تلاش بسیار در زمینه کار فکری، علم آموزی، مطالعه، تحقیق و ... نباید کلام و پیام خود را آخرین و درست‌ترین مطلب بداند چرا که در مقابل خدمت به جامعه قرار گرفته است و اگر بر

^۱ - Horizontal ties

مطلبی به اشتباه پای بفشارد به احتمال زیاد جامعه را به خطا به دنبال خود خواهد کشید، (سعید، ۱۳۸۰، ۴۰-۱۰).

هاینریش هایینه^۱ هدف روشنفکر را نه نفوذ بی واسطه بر ذهن‌ها و دست‌ها بلکه جهت‌دادن به افکار عمومی و از آن‌جا تأثیر گذاشتن بر فعالیت متشکل سیاستمداران حرفه‌ای می‌داند (حقیقی، ۱۳۸۳، ۲۵۲). به عقیده‌ی هایینه کسی که ادعای روشنفکر را دارد باید از طریق آگاهی بخشی و روشن کردن افکار عمومی و به طور خلاصه آموزش توده‌ها بر سیاستمداران تأثیر بگذارد. یعنی اگر مردم آگاه شوند خود طالب حق خواهند شد. اگرچه هایینه (شاعر بلند آوازه‌ی آلمان) بینشی کاملاً رادیکالی دارد اما مبارزه‌ی فکری را مقدم بر مبارزه‌ی فیزیکی می‌داند. در آثار **ژان پل سارتر**^۲ نیز بحث مفصلی در مورد روشنفکر آمده است. سارتر در سال ۱۹۷۲ کتاب: «در دفاع از روشنفکران» را منتشر کرد. سارتر می‌گوید آنچه روشنفکر باید انجام دهد عبارت است از به دست آوردن هدف خاص خود یعنی کلیت دانش، آزادی اندیشه و حقیقت. آن‌ها را به صورت هدف واقعی در آورد که همه کس در مبارزه‌شان، یعنی آینده‌ی انسان دیدن است. سارتر دفاع از طبقه‌ی زحمت کش و تحت سیستم را از وظایف روشنفکر می‌داند. او دارندگان تحصیلات عالی را کارشناسان دانش عملی می‌داند که روشنفکران از میان آنها بر می‌خیزند. سارتر می‌گوید: کسانی که روی شکافتن اتم برای تکمیل سلاح‌های جنگ اتمی کار می‌کنند دانشمند هستند اما اگر همین دانشمندان بر اثر وحشت از قدرت تخریبی سلاح‌های خود گرد هم آمدند و برای برحذر داشتن افکار عمومی از به کارگیری بمب اتمی بیانیه‌ای را امضاء کردند روشنفکرند، مانند گروهی^۳ در آمریکا که تعدادی از برندگان جایزه‌ی نوبل بودند و به خاطر جلوگیری از سوء استفاده از علم بیانیه‌ای را صادر کردند. شرایط سارتر برای روشنفکر مانند چنان سخت است که وفادار ماندن به آن کار هر کسی نیست. او معتقد است که مستقیم‌ترین دشمن روشنفکر کسی است که من او را روشنفکر قلابی می‌نامم. روشنفکر قلابی مثل روشنفکر واقعی «نه» نمی‌گوید بلکه «نه، ولی» را رواج می‌دهد یا «می‌دانم، اما» را وجه مشترک روشنفکر قلابی با روشنفکر واقعی «کارشناس دانش

^۱ - Heinrich Heine

^۲ - Jean Paul Sartre

^۳ - Pugwash

عملی بودن» است. روشنفکر سارتر نسبت به تعریف روشنفکر از جانب دیگر اندیشمندان انعطاف کمتری دارد. سارتر در جای دیگری از تراژدی وجود روشنفکر سخن می گوید، او معتقد است که روشنفکر از جانب هیچ کسی رسالتی ندارد، وضع اجتماعی خود را از هیچ مقامی نگرفته است، هیچ کس او را نمی خواهد، هیچ کس او را به رسمیت نمی شناسد (نه دولت، نه برگزیدگان قدرت حاکم، نه گروههای فشار، نه سازمان طبقات استثمار شده، نه توده ها، نه احزاب و ...). به محض این که او وارد میدان عمل شد در نظر طبقات حاکم «خائن» است زیرا از دانش فنی که طبقه اش امکان کسب آن را به وی داده بر ضد همان طبقه استفاده می کند و به کار می گیرد. روشنفکر، مطرود از سوی طبقات ممتاز و مظنون در نظر طبقات ستم دیده است. روشنفکر سارتر جهت گیری می کند اما از ورود به سلک هر حزبی خودداری می نماید. روشنفکر مورد نظر او دارای ثبات رأی است. او در عقیده خود چنان راسخ است که هیچ چیز نمی تواند او را از مسیرش منحرف کند. عمل روشنفکر افسون زدایی است. کار او مشاهده و آشکارسازی است. کار دیگرش نقد واقعیت موجود است. روشنفکر مسئول است. او در میان مردم، فردی خارج از طبقه است. روشنفکر گاهی واسطه و گاهی هم کاتالیزور است. رسالت او پیوسته غیرمستقیم است. روشنفکر بنا به موقعیت وجود دارد، او هرگز به خودی خود اقدام نمی کند. بلکه بر طبق شرایط و موقعیت دست به عمل ویژه می زند. هیچ جامعه ای نمی تواند از روشنفکران خود شکایت کند بی آنکه خود را متهم سازد زیرا این پدیده را خودش بار آورده است (سارتر، ۱۳۸۰، ۴۶-۱).

سارتر می گوید این که روشنفکر را گناهکار می دانیم به دلیل دخالت او در کاری است که به او مربوط نمی شود. سارتر به کلیت دانش اهمیت ویژه می دهد پس اگر کسی دانش خود را جزئی کرد یعنی در خدمت یک گروه خاص (ثروتمند، حاکم، قومیت و...) قرار دهد از دایره روشنفکری سارتر خارج می شود. مثلاً علم پزشکی که یک پزشک یاد گرفته است محصول کل بشریت از آغاز تا به امروز بوده است بنابراین نباید آن را فقط در خدمت افراد خاصی مانند سرمایه داران قرار دهد بلکه او باید آماده ی خدمت به همه ی انسان ها باشد و به قول کنت تأثیر مرده ها بسیار بیشتر از زنده ها است پس اگر کسی (روشنفکری) علم خود را جزئی کرد و در خدمت یک عده ای خاص قرار داد به آن کلیت خیانت کرده است. روشنفکر خیانت کار نیست و از این جهت یا باید روشنفکر بود یا خیانت کار. بحث اهمیت کلیت را بهتر است از دیدگاه گئورگ لوکاچ مرور کنیم تا فهم واقعی آن حاصل آید. سارتر تکرار می کند که هیچ وظیفه ای را

به عهده‌ی روشنفکر نگذاشته است. روشنفکر مدام سرگرم جستجو است. او نوعی پرسشگر است، پیش از هر چیز درباره‌ی خودش تحقیق می‌کند. او به تحقیق هم درباره‌ی خود و هم درباره‌ی جامعه می‌پردازد و نوعی «رجعت مداوم» دارد یعنی از خویشتن به دنیا و از دنیا به خویشتن. روشنفکر یک کارشناس مقولات کلی است که پی می‌برد در قلمرو او کلیت ساخته و پرداخته وجود ندارد و باید آنها را دائماً ساخت و ایجاد کرد. روشنفکر از تعمیم عجولانه اجتناب می‌کند. به نظر سارتر روشنفکر قلبی موجودی خود فروخته است. روشنفکران قلبی نیز به ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم اعتراض می‌کنند اما این اعتراض هم قلبی است. روشنفکران واقعی دلایل اصلاح طلبان را رد می‌کنند و با طرد آن خود آن‌ها پیوسته رادیکال‌تر می‌شوند. در واقع سراب اصطلاحات آنها را قانع نمی‌کند. سارتر نتیجه می‌گیرد که یا باید با اصول طبقه‌ی حاکم جنگید یا با تظاهر به اعتراض به آن خدمت کرد. روشنفکر حقیقی که رادیکال است، خود را نه معلم اخلاق می‌داند و نه آرمانگرا، او می‌داند که یگانه صلح ارزنده در ویتنام تنها به بهای اشک و خون تمام خواهد شد. روشنفکر واقعی تنهای تنهاست. روشنفکر سارتر پیوسته با ایدئولوژی حاکم در مبارزه است با استفاده از دو وسیله: (۱) انتقاد دائمی از خود (۲) شرکت متحقق و مملوس و بدون استثناء در فعالیت طبقات ستم‌دیده. روشنفکر پیش از شروع عمل قضاوت نمی‌کند. او عاری از اشتباه است، اما اشتباهات او نمونه ضریب حداقل اشتباه است. روشنفکر به نحوی خود را به صورت پاسدار هدفهای اساسی (آزادی، کلی‌سازی، انسان‌گرایی و...) در می‌آورد. وظیفه‌ی روشنفکر سارتر زیستن با تناقض خویش برای همه و پشت سر گذاشتن آن برای همه از طریق رادیکالیسم است. در درون روشنفکر تضادی دائمی بین: (۱) دانش عملی (کلیت) (۲) ایدئولوژی (جزئیات) وجود دارد. سارتر معتقد است که روشنفکر هرگز روشنفکرتر از زمانی نیست که به محاصره‌ی جامعه در آمده باشد (سارتر، ۱۳۸۰، ۱۴۶-۳۶).

آنا تول فرانسی اندیشمند دیگری است که به بحث در مورد روشنفکری پرداخته است. به عقیده‌ی او روشنفکران گروهی از فرهیختگان جامعه هستند که بی‌آن که تکلیفی سیاسی بیشتر از فعالیت در محدوده‌ی حرفه‌ای‌شان به آنها واگذار شده باشد در اموری دیگر نیز دخالت کنند و به آن واکنش نشان می‌دهند، که به منافع و مصالح عمومی جامعه بستگی دارد (سعید، ۱۳۷۷، ۲-۱). **فون هایک** می‌گوید: روشنفکر لزومی ندارد که درباره‌ی چیز خاصی تخصص داشته باشد و حتی ضرورتی ندارد که از هوش استثنایی بهره‌بردار تا بتواند نقشی بعنوان واسطه و دلال در پخش

آراء و اندیشه‌ها بر عهده بگیرد. آنچه به او صلاحیت این کار را می‌دهد دامنه‌ی وسیع موضوعاتی است که وی می‌تواند درباره‌ی آنها به آسانی بگوید و بنویسد و نیز وضع یا عادت‌هایی که موجب می‌شوند روشنفکر زودتر از مخاطبان خویش با اندیشه‌های تازه آشنایی پیدا کند. هایک ابتدا روشنفکر را به سطحی غیرتخصصانه تقلیل می‌دهد و بعداً دامنه‌ی وسیعی برای آگاهی او می‌گستراند که این وضع فقط در سطح باقی می‌ماند و به نظر می‌رسد که این وضع سطحی نمی‌تواند تغییر آنچنانی را در جامعه به وجود آورد (فولادوند، ۱۳۷۶، ۱۴۵). در واقع او از روشنفکر اقیانوسی می‌آفریند به عمق یک سانتیمتر.

ژان فرانسوا لیونار در اثر معروفش: «مقبره‌ی روشنفکر» می‌گوید که عمر روشنفکر که به نمایندگی بشر و در تبلیغ حقایق کلی سخن می‌گفت به پایان رسیده است. هنرمند یا نویسنده یا فیلسوف موجودی آزمایشگر است که بایستی مانند دیگران: بیازماید، خطا کند و یاد بگیرد که گام به گام پیش رود، (فولادوند، ۱۳۷۶، ۴۷). **فیخته** در مورد روشنفکر می‌گوید: دانش روشنفکر باید برای استفاده‌ی جامعه به کار برده شود. روشنفکر باید مردم را با نیازهای واقعی‌شان و وسایل برآوردن آنها آشنا سازد (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۴۸).

ژوزف شومپیتر^۱ دو ویژگی را برای روشنفکری بر می‌شمارد:

۱- نداشتن مسئولیت مستقیم در امور عملی ۲- فقدان دانش ناشی از تجربه (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۴۹) به نظر می‌رسد نداشتن دانش ناشی از تجربه روشنفکر به دلیل غوطه‌ور شدن او در دنیای ذهنی و فعالیت فکری او باشد. مارکس بر آن بود که سرمایه‌داری، استقلال روشنفکران را از میان می‌برد و آنها را در وضعیتی شبیه وضعیت پرولتاریا در می‌افکند. به نظر او بورژوازی هاله‌ی احترام را از هر حرفه‌ای که تاکنون مورد افتخار و احترام بوده، گرفته است و پزشک، حقوقدان، روحانی، شاعر و دانشمند را به کارگران مزدبگیر تبدیل کرده است (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۵۰).

کارل کانوتسکی روشنفکران را «طبقه‌ی ممتاز» می‌خواند زیرا به نظر او آنها از امتیازات آموزشی که در اختیار همگان نیست، استفاده می‌کنند (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۵۰).

لنین^۲ روشنفکران را بر حسب علایق طبقاتی میان روشنفکران بورژوایی و روشنفکران

^۱ - J. Schumpeter

^۲ - Lenin

پرولتاریایی تقسیم می‌نماید (همان منبع). ماکس آدلر، مارکسیست مکتب اتریش بر آن بود که سرنوشت روشنفکران به عنوان اهل دانش و اندیشه سرانجام پیوستن به جنبش سوسیالیسم است. به نظر او روشنفکران به حکم علایق و موقعیت اقتصادی و طبقاتی و فکری خود نمی‌توانند مدافع تداوم سرمایه‌داری باشند (همان منبع). از سوی دیگر پلخانف^۱ متفکر مارکسیست روسی بر «اشرافیت روشنفکری» می‌تاخت و روشنفکران را هوادار «قهرمان پرستی» در تاریخ می‌دانست. کار او مشابه تنفر برتولد برشت در مبارزه با قهرمان پروری است. همه‌ی سوسیالیست‌های طرفدار سوسیالیسم بدون رهبری و حرکت خود جوش توده‌ها، نسبت به روشنفکران بدبین بوده‌اند، از طرف دیگر لنینیست‌ها و مارکسیست‌های ارتدکس گرایشهای ماخاویستی^۲ یعنی گرایش‌های بدبینانه نسبت به روشنفکران را به عنوان نگرش کودکانه و خطرناک مورد انتقاد شدید قرار می‌دادند. به ویژه در دوران استالین^۳، ماخاویسم و ضدیت با روشنفکران منع شد (همان منبع). لاوروف^۴ پیشرفت بشریت را تنها ناشی از وجود افرادی می‌دانست که به صورت انتقاد آمیزی تفکر می‌کنند. منظور او از این افراد همان روشنفکران بود. لاوروف به همراه میخائیلوفسی روشنفکران را طلایه‌داران عصر جدید می‌شمردند (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۵۳).

کارل ونر یکی از نویسندگان مارکسیست اوائل قرن ۲۰ بر آن بود که روشنفکران «در ورای حوزه‌ی اقتصاد» به سر می‌برند و سوداگران بازار اندیشه‌اند. بدین سان در دوره‌های بی‌ثباتی که بازار اندیشیدن گرمتر می‌شود، نقش روشنفکران نیز فزونی می‌گیرد. از این رو گفته شده است که روشنفکران «خمیر مایه‌ی» انقلاب‌اند. پس از انقلاب‌ها نیز روشنفکران معتقدند که تنها گروهی هستند که توانایی حکومت کردن به شیوه‌ای عقلانی و عادلانه را دارند. دولت آرمانی افلاطون هم در واقع حکومت روشنفکران بود. به طور کلی می‌توان گفت که در نظام‌هایی که قدرت سیاسی در دست صاحبان ثروت است معمولاً نقش و تأثیر روشنفکران در قدرت سیاسی کاهش می‌یابد (بشیریه، ۱۳۷۷، ۲۵۴).

هاینریش هاینه در جای دیگری در مورد نقش سیاسی روشنفکران گفته است: «به هوش باشید

^۱ - G.Plekhanov

^۲ - Makhaevism

^۳ - Stalin

^۴ - P.Lavrov

ای مردان گردن فراز عمل! (ای مردان اهل سیاست یا سیاستمداران) شما چیزی نیستید مگر ابزارهایی ناخودآگاه در دست مردان اندیشه (روشنفکران) که اغلب در گوشه‌نشینی و فرودستی کامل شما را بر تکالیف گریزناپذیرتان گمارده‌اند. ماکسمیلیان روبسپیر چیزی نبود جز دست ژان ژاک روسو» (همان منبع، ۲۵۵). بیان هاینه نشان دهنده‌ی تأثیر غیر مستقیم روشنفکران بر حاکمان است.

مطلبی را که باید در اینجا به بحث ادوارد سعید اضافه کرد این است که او روشنفکران را به دو گروه روشنفکر حرفه‌ای و روشنفکر آماتور تقسیم نموده است. سعید می‌گوید به روشنفکری که مدعی است فقط برای خود، یا برای آموزش محض یا فقط به خاطر علم مجرد می‌نویسد، نه می‌شود و نه باید باور داشت... اگر نمی‌خواهید موجودی سیاسی باشید، نه بنویسید و نه سخنرانی کنید. وی همچنین به روشنفکران هشدار می‌دهد که مبادا از بازبینی و وارسی مداوم جهان‌بینی خود و در صورت لزوم از تصحیح و ترمیم آن غافل شوند. سعید به آنها هشدار می‌دهد که مبادا خودشان، دیدگاه‌هایشان، درست‌اندیشی‌شان را با اهمیت تلقی کنند (آن چنان که غرق در قهرمان پروری خود شوند) چیزی که سعید را می‌ترساند و در برابرش جبهه می‌گیرد «جزم‌اندیشی» است که در نزد وی جای فرآیند مبادله و تبادل نظر حیاتی را در میان بسیاری از روشنفکران به خصوص «روشنفکران حرفه‌ای» گرفته است. وقتی روشنفکر جزم‌اندیش شد، سیاست در نزد وی به تعصبی دینی تبدیل می‌شود که ثمره‌اش تصفیه‌های قومی، قتل عام و کشاکش پایان‌ناپذیری است که ژرف‌اندیشی درباره‌ی آنها ابعاد هراسناکی پیدا می‌کند.

اهمیت نقشی را که سعید بارها به روشنفکران گوشزد می‌کند، درگیری و تعهدی عاشقانه (نه تعصب)، خطرپذیری، افشا، پای بندی به اصول انسانی، آسیب‌پذیری در مناظره‌ها و درگیری با اهداف دنیوی است. وی معتقد است که این کارها فقط از عهده‌ی «روشنفکر آماتور» بر می‌آید و روشنفکر حرفه‌ای به دلیل پیمانی که، در مقابل دریافت پاداش - با تشکیلات و مقام‌های رسمی و قدرتمند - بسته است، از عهده‌ی هیچ یک از این کارها بر نمی‌آید به عبارت ساده‌تر روشنفکر حرفه‌ای فاقد استقلال فکری است و آن چیزی را می‌نویسد و یا می‌گوید که اربابانش از او خواسته‌اند. هشدار سعید در مورد نقش روشنفکر به مثابه یک حرفه، همان هشدار

هایدگر است. مارتین هایدگر^۱ بر جا افتادن و رسمیت یافتن شکل سوداگرانه‌ی دانش تاکید می‌ورزد در نزد وی فروشنده‌ی جدید دانش، اطلاعات خود را در گردهمایی‌ها کسب می‌کند و در ملاقات‌ها معامله می‌کند. این فروشنده‌ی جدید با بنگاه‌های انتشاراتی قرارداد می‌بندد. همین بنگاه‌ها اکنون تصمیم می‌گیرند که چه کتابی باید نوشته و یا منتشر شود (سعید، ۱۳۸۰، ۲۲-۲۰).

فوکو برای روشنفکر در مقایسه با توده‌ی مردم دو ویژگی در نظر می‌گیرد: (۱) آگاهی (۲) سخنوری (سعید، ۱۳۸۰، ۲۳). عده‌ای از اندیشمندان سخت به روشنفکران و کار روشنفکری می‌تازند. از جمله‌ی آنان می‌توان به پل جانسون^۲ اشاره کرد. او به همه‌ی روشنفکران حمله می‌کند، جمله‌ای که سرشار از فحاشی و به صورتی نومیدانه بدگمان است. آنها معتقدند که جهان بیش از همیشه از حرفه‌ای‌ها، کارشناسان، مشاوران و در یک کلام از روشنفکرانی که نقش اصلی‌شان خدمت به آمریت است و در عین حال سود فراوانی هم به کف آورده‌اند سرشار شده است. در همین زمینه ارنست گلنر^۳ مقاله‌ای تحت عنوان: «خیانت اندر خیانت روشنفکران» می‌نویسد. ویلفرد اوون می‌گوید: روشنفکران با زور و قیل و قال همه‌ی مردم را به سوی پیروی از دولت سوق می‌دهند (سعید، ۱۳۸۰، ۳۸-۳۶).

آخرین اندیشمندی که در این نوشته‌ی کوتاه از او نام می‌بریم و آراء او در مورد روشنفکر بیان می‌داریم مربوط می‌شود به یکی از بزرگترین روشنفکران عصر حاضر یعنی یورگن هابرماس^۴. دیدگاه هابرماس درباره‌ی روشنفکر و وظیفه‌ی روشنفکری، با اصول فلسفه‌ی او پیوندی نزدیک دارد. بنابراین با نظر فوکو یکسان نیست. هابرماس می‌کوشد درک درست از وظیفه‌ی روشنفکر را ارزیابی انتقادی سه الگوی مختلف درباره‌ی وظیفه‌ی روشنفکر استخراج کند که عبارتند از:

(۱) الگوی اول: نویسنده‌ی غیر سیاسی و محقق برج عاج‌نشین. این روشنفکر در گیرشدن در سیاست را دون شأن خود می‌داند و اندیشیدن به مسائل سیاسی را آلوده کردن ادبیات می‌انگارد. به عقیده‌ی این گونه روشنفکران سیاسی کردن ادب، هنر و... جز فدا کردن خلاقیت فرهنگی معنایی ندارد. هابرماس برای این نوع روشنفکر مثال از: هرمان هسه و کارل یاسپرس مثال می‌زند.

^۱ - Martin Heidegger

^۲ - Paul Johnson

^۳ - Ernest Gellner

^۴ - Jurgen Habermas

۲) الگوی دوم: سیاستمدار حرفه‌ای. این الگو قابل قبول کسانی مانند وبر است که سیاست را مانند هر حرفه‌ی دیگری کار متخصصان و خبرگان می‌دانند. از این دید دخالت نویسنده و هنرمند (در مقام روشنفکر) در سیاست یعنی تجاوز به حریمی که باید برای سیاستمدار حرفه‌ای حفظ شود. قضاوت سیاسی و فعالیت سیاسی فقط باید به دست سیاستمداران ورزیده سپرده شود. درگیری روشنفکر در کار سیاست و علاقه‌ی او به این کار از مقتضیات حرفه‌ای اوست و بس.

۳) الگوی سوم: روشنفکر حزبی؛ این روشنفکر وظیفه‌ی خود را دفاع بی‌شرط از هدف‌های حزب یا دست کم آن دسته از جنبش‌های سیاسی می‌داند که دارای هدف‌های روشن انقلابی یا مرفقی است. این برداشت از روشنفکر و تعهد سیاسی او، حضور و تأثیرگذاری روشنفکر در قلمرو عمومی را با به دست گرفتن قدرت سیاسی یکی می‌داند. تعبیر لنین و لوکاج از انقلابی حرفه‌ای و روشنفکر طبقه‌ی کارگر به این الگو تعلق دارد. به گمان هابرماس هر یک از این ۳ الگو بیانگر حقیقتی است اما هیچ یک مناسب نقش روشنفکر در جهان مدرن نیست.

به اعتقاد هابرماس مشکل الگوی اول و دوم این است که مفهوم قلمرو عمومی^۱ یعنی تنها فضایی که روشنفکر در آن می‌تواند نقش واقعی خود را بازی کند انکار می‌شود. پس تعهد اخلاقی-سیاسی هنرمند و روشنفکر لزوماً به معنای رهاکردن مسئولیت حرفه‌ای یا غرق شدن در فعالیت سیاسی نیست. بدون تردید هنر و تحقیق قلمروهای خود فرمانند، بی آن که یکسره به متخصصان مربوط تعلق داشته باشند. شکل‌گیری «اراده‌ی همگانی» در جامعه نیز قطعاً به نظامی که زیر سلطه سیاستمداران حرفه‌ای است مرتبط است ولی زیر سلطه انحصاری آنها نیست. هابرماس، هاینریش هاینه، شاعر بزرگ آلمانی را نمونه‌ی کلاسیک هنرمندی می‌داند که می‌کوشد بدون فداکردن ارزش‌های زیبایی‌شناسانه‌ی شعر به تعهد اخلاقی-سیاسی شاعر پایبند بماند. هابرماس سه الگوی فوق را نقد می‌کند و به الگوی چهارم می‌رسد که یک نمونه‌ی برجسته‌ی آن خود هاینه است و نمونه‌های دیگر آن از زولا تا سارتر را در بر می‌گیرد. به نظر می‌رسد که این نوع روشنفکر همان روشنفکر عام است که مورد انتقاد فوکو قرار می‌گیرد. به عقیده‌ی هابرماس الگوی چهارم، الگوی مناسب برای جامعه دموکراتیک مدرن است. اگر ویژگی جامعه دموکراتیک مدرن وجود قلمرو عمومی برای تصمیم‌گیری درباره‌ی پرسش‌های مورد علاقه‌ی همگان و رسیدن به گونه‌ای

^۱ - Public sphere

توافق در جامعه برای منافع مشترک باشد، نقش روشنفکر در این میان اساسی است. مسئله‌ی مرکزی قلمرو عمومی یعنی عدالت، پرسش تخصصی هیچ رشته‌ی علمی ویژه‌ای نیست. هابرماس، در تأیید (بخشی از) نظر فوکو معتقد است که بحث مفهومی محض درباره‌ی عدالت ناکافی است. به این دلیل او شرکت دانشمندان رشته‌های علمی مختلف در بحث پیرامون پرسش‌های اخلاقی-سیاسی را ضروری و نقش آنها را برای رسیدن به پاسخ‌های درست‌تر و قابل اعتمادتر به این گونه پرسش‌ها اساسی می‌داند. به گمان هابرماس وظیفه‌ی روشنفکر استفاده از وسایل حرفه‌ای خود برای شرکت در مسائل مورد علاقه‌ی همگان است. هابرماس و فوکو هر دو در رد الگوهای روشنفکر حزبی و روشنفکر برج عاج‌نشین توافق دارند. اما فوکو معتقد است که در دنیای ما تعبیر هابرماس از روشنفکری که در قلمرو عمومی نقش اساسی دارد (روشنفکر عام) از اعتبار افتاده است (حقیقی، ۱۳۷۹، ۲۵۵-۲۴۹).

نتیجه‌گیری و فایده‌مندی :

آنچه که از این نوشته حاصل می‌شود این است که برای رسیدن به قله‌ی رفیع روشنفکری راه درازی در پیش است. ابزار و مشخصاتی را باید به دست آورد و به موقع و متناسب با شرایط ساختاری و تاریخی یا مکانی-زمانی از آن‌ها استفاده نمود. مشاهده گردید که روشنفکر شدن ذاتی نیست بلکه یک ویژگی کاملاً اکتسابی است و باید سالها رنج کشید و سختی‌های کار نظری، فکری و عملی را تحمل نمود و بعد از قبول مشقت بسیار باید جامعه و علم و عقل جمعی بر روشنفکری او گواهی دهند. بنابراین روشنفکری به ادعا هم نیست. روشنفکر شدن در مدرک و مقام هم خلاصه نمی‌شود بلکه عقل جمعی تیزبینانه متوجه خدمت‌گزاری او به جامعه‌ی انسانی است تا او را روشنفکر به حساب آورند. کسی را نمی‌توان به صرف تشویق و تمجید از طرف یک گروه کوچک خودی و یا یک اقلیت فریب خورده و دنباله‌رو روشنفکر تلقی نمود، چرا که روشنفکر اساساً برای یک اقلیت فعالیت نمی‌کند. کار او برای کمک به اکثریت و حتی به نظر عده‌ای از اندیشمندان همگانی و جهانی است. او در هر کجا مسئله و مشکلی را ببیند برای رفع آن به تکاپو می‌افتد یا حداقل فریاد بر می‌آورد که دیگران را برای رفع آن متحد کند، او خود را اسیر مشکلات جزئی نمی‌کند. مرزهای زبانی، قومی، مذهبی و... مانع خدمت‌رسانی روشنفکر نمی‌شود. عشق و لذت او در آسایش اکثریت یا همگان است. مهمترین ابزارهای او: دانایی، سخنوری، انتقاد، بسیار خواندن و کم نوشتن است. به کمک آن وسایل، او قبل از همه‌ی افراد عادی جامعه

مشکلات را می بیند، او بیشتر از همه نگران می شود و مرتب هشدار می دهد هم به آنان که مشکل ایجاد می کنند و هم به آنان که در مشکل غوطه می خورند. روشنفکر راه های نجات جامعه را نیز متذکر می شود و این جامعه است که اگر خواهان نجات است باید پیام او را جدی بگیرند. روشنفکر به این دلیل که پیش از همه و بیش از همه کلیت مشکلات را می بیند، آنها را در انبان اندیشه اش جمع می کند و همچون بمبی پر قدرت بر سر توده ها منفجر می کند تا همه بیدار شوند. بمباران روشنفکر حیات بخش است، ابری است بر سبزه زار انسان ها و حیات توده ها، که به صورتی پر قدرت انرژی می دهد، بیدار می کند. او مرتب از خود، روشنفکران دیگر، حاکمان و محکومان انتقاد می کند. نقدش هم برای خدمت است. در حوزه ی روشنفکری خیانت را راهی و جایگاهی نیست. او حتی به ظالمان هم خدمت بیداری می دهد، آنها را متوجه اشتباهاتشان می کند ولی اگر تشخیص دهد که به عمد خیانت و ظلم می کنند و نمی خواهند برگردند علیه آنها اقدام فیزیکی هم می کند. او به قیمت نابودی خود هم که شده است راه خدمت را بر می گزیند. روشنفکر در دنیای ذهنی خود جهانی را تصور می کند که در آن شرایط مساوی برای رشد و رفاه انسانها وجود دارد. اما در دنیای واقعی جهانی سرشار از فساد، جور، تبعیض، دروغ، خیانت و ظلم را می بیند. بنابراین دائم در تضاد است، تضاد بین دنیای درون و بیرون او برای توازن بین این دو دنیا (ذهنی و عینی) خود را به آب و آتش می زند. آری روشنفکر یک انسان واقعی است و قربانی آرمان انسان گرایانه.



منابع :

- (۱) باتامور، توماس یرتون (۱۳۷۷)، «نخبگان و جامعه»، ترجمه‌ی: علیرضا طیب، تهران، نشر شیرازه
- (۲) بروجردی، مهرزاد، (۱۳۷۷) «روشنفکران ایرانی و غرب»، ترجمه‌ی: جمشید شیرازی، تهران، نشر فرزانه روز
- (۳) بشیریه، حسین، (۱۳۷۷) «جامعه‌شناسی سیاسی»، تهران، نشرنی
- (۴) جهاننگلو، رامین، (۱۳۷۴) «مدرنیته، دموکراسی و روشنفکران»، تهران، نشر مرکز
- (۵) حقیقی، شاهرخ، (۱۳۷۹) «گذار از مدرنیته: نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا»، تهران، نشر آگاه
- (۶) رضوی، مسعود، (۱۳۷۹) «روشنفکران، احزاب و منافع ملی»، تهران، نشر فروزان روز
- (۷) سارتر، ژان پل، (۱۳۸۰) «در دفاع از روشنفکران»، ترجمه‌ی: رضا سید حسینی، تهران، نشر نیلوفر
- (۸) سعید، ادوارد، (۱۳۸۰) «نقش روشنفکر»، ترجمه‌ی: حمید عضدانلو، تهران، نشرنی
- (۹) شیرو، دانیل، (۱۳۷۶) «خرد در سیاست» ترجمه‌ی: عزت‌الله فولادوند، تهران، طرح نو
- (۱۰) فوکو، میشل، (۱۳۷۹) «روح یک جهان بی روح»، ترجمه‌ی: نیکو سرخوش و افشین جهانانیده، تهران، نشرنی
- (۱۱) مانهایم، کارل، (۱۳۷۶) «ایدئولوژی و یوتوپیا»، ترجمه‌ی: فریبرز مجیدی، تهران، نشر دانشگاه تهران
- (۱۲) هالوب، رناته، (۱۳۷۴) «آنتونیو گرامشی، فراسوی مارکسیسم و پسامدرنیسم»، ترجمه‌ی: محسن حکیمی، تهران، نشر چشمه

